

PE13434

CHECKED-2002

University

Aligo

SUEMANULLAH

بسم الله الرحمن الرحيم

فتح ملایم کنج خا اسیابی بکلیت رسید بانی بعضی شمشیر فتوحات مسلمانی در بلاد روم و ممالک آنجا
 چنانچه شکست و دست افتاد از کفر کام خدایان مفرجام تمنا بقصد و تحمید جناب احدیت
 ص و لا شریک له و تبرکاً به لغت حضرت رسول الثقلین سید الکونین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 و عقبه حضرت خلفای راشدین و صحابه طیبین و غررات مسلمین رضوان الله علیهم اجمعین

<p>خداوند بی والد و بی ولد خداوند زار و خداوند مور خداوند دار کون مکان خداوند بی نیاز خداوند تراوید و نرسد همه آغوش ذات صفاتش زیر جاکوبش لهربنیات بر اعوانت رب</p>	<p>خداوند خلاق ملک ملک خداوند کرسی ملک و شکر خداوند موجود و حب وجود خداوند گشتی بیگانه قدیم و علیم و سمیع و بصیر علیمی علمش بذات خلق بصیری که شب و روز آری که از دجا عطشا</p>	<p>خداوند حق است خداوند لا اله الا الله خداوند کون و نور خداوند اکر این جان خداوند در جوار خداوند خورشید قائم خداوند زوئی قدیم خداوند اول و مستمند خداوند بی شک و تردید</p>	<p>خداوند عرش و زمین فلک خداوند وجود و خدا بی عدم خداوند موجود و نیست بود خداوند عالم و بیگانه خداوند حسیم و لطیف و خیر خداوند علم و بیات خلق خداوند الاهی سنگ خداوند عالم و روح عالم را</p>
--	---	---	--

حیمی که یک شعله آتش
خسیری که در آنگار و نهان
حلی نند باغ از گل بهفت رنگ
بالق و نه دور
درون رحم قطره مایه حیر
از قطره
سهر عهد بر جای در هرگز
دگر ز اینیا هم بیان بخت
دگر موسی این عسکران بود
چگونه از ان بختین نادر
محمد ز کوفین خنار رب
محمد تیر بهفت گرد و کسیر
محمد ستانده لکیم
سرگودان جان پست او
عزیز از آتش فخر
تلم از نو به سرشت او
بشی خوشتر از روز نوروز
به عشق از سعادت
شیر و قش گم شده از جهان

حجیم و گیتی کیند خشت
بود و وقت حال هر جهان
و لیس نه لعل و صلیک
نایلن گر یکبار ازین
هم از حسن ایشان که دین
اولو الغرم شان خواندند
همان خصم فرعونان
از امی حبیب او ندگار
و خوش با محاد عالم
محمد مد قاب و شین
مجاک افکنان کسری هم
ز برت بر ستاوت او
عجم از سمشین اطاخا
خط شمع توریت و شت او
فلک تازی برین سیر خیال و لامکان
جولانی فرس سخن بذر مخرج السلطان
و لیسیم و بجناب حدیث اتمام و ان

لطیفی که از روی لطف عجم
مبضع کن لاج و نه طاق
نشانده و بر چرخند آسمان
نشانده صوت ممکنات
لطیفی که مستش بحال عباد
سزاوار دیدش بی بری
نخستین شایح و دیگر خلیل
دگر عیسی بیکان دین پناه
محمد که بخیر اشک مال
محمد گرامی و سهر جود
محمد رسول و پیشی نسب
نخون ساز بکلیل گردنشان
ز بی کسری شمشیر
تعلی اسدی بنی یسیر
نی توریت تنها که انجیل
فلک تازی برین سیر خیال و لامکان
جولانی فرس سخن بذر مخرج السلطان
و لیسیم و بجناب حدیث اتمام و ان

رماند دل یکبار از
مقرنس نگارنده و نه
سازنده رزق هر حیث
پی منع شایع از کج فساد
فرستادش از بر بختی
آه فرو و از بختش شد و نل
کز گشت کیش بیوان تیار
سرالداران شدن پنهان
محمد سبی سر باغ و جود
محمد بتی مدینه لب
ربانیده و هم شایسته
آه نوشت بر قصر خراج
کز اجامه قرانی لامینه
و حکم لب سوختی آه و سلیم
سهر و قش نصیب
خوشت از اند طبع و هر
ز نام خوار و جهان نشان

زخمی شد خنده ز جرم نه
 ز نور که از نیم پرده به طور
 که این ماکران از همه نو پاک
 مگر ز خلوت برین نده گام
 و دان حجره را نو با پاستر
 بدو شش مستی خواب نا
 بر سر می خدا خالق جزو
 بابرقت بر رقی با معنیان
 ز سحر سحر است پیر آگاه گام
 بر حسی جلوه حسن با غایت
 ز غنمای نگ آفرین شرم
 زین زده شخص خدمت کار
 سینه از زنده بهر صفات
 ساینده به پای آن نوره
 نفس بی لطف
 ز که یک یو به تا ایلینا

قائل اما احمد بلا یحیی علیه السلام
 و علی آله و صحابه الطیبین الطاهرین
 دل طهور را سرگنی شد ضرر
 سوزنده از شک تا سماک
 شدن خانه آفتابی مقام
 تنش شمع و فانوس بشیر
 بشوق دیدار جوشن طراز
 رسول نبوی اعیان و نزل
 منزله ز وصف چنین چنان
 خیالش نکرده بند لها مقام
 خرامنده برشت با غایت
 بیابانی رسید بکا فور و ام
 در آمد در آن گستاخ وار
 سلامی ساندش بصد شایان
 ز جاش با خود سخن خضر کرد
 ویرانه بر شد بهشت براق
 توقف نور زین بهر سراج

تو وقت بر جرم شایسته روبرو
 گوشت شاعلی دوران
 سرش به پیشش شمشیر
 شمع اعبادان حبیب الهی
 برقع لقب گشت ارحم طلب
 تماشای لامپوشش
 چه روح الا حین حضرت خلیل
 ندیده خیال و گمان گدا
 پیوسته دو گامش زمین مات
 فرین برین ز زینهای خلد
 شجاعت عیان رفت ایرو
 متوب برورش از خون پاک
 بشایق تنافی دیدار
 بر آمد ز حجره چو مغزی ز تو
 روان پیش پیش لبان
 نازی شمع پا و نسا بهر

مستطابان ساجدین از نوره

چنان مغانی بی مری
براق وی آن آهوب
ازین تش بکه افرو قد
چو گشت از سره منستی
یک تن جوان بجای کوه
وزان بار که هم در تن اند
ازان پس ویداری کف
ز بس که جو شید با هم
ازین پس گفتن از خنجام
حجاری خلومی منی مقام
به سحر بخند و فصل و رش
بیکل اجمل زلی کشید
ز بهی حسرت کرو گاه
روح جهان و شفقتی همکار
در و در وقت سلام و
ز بهار او که بی گفت که

سقوط ریل در پیش تنیدی
سحر چو چمن افروخت
بلالی ببالیدگی گشت بد
شعیریل از رفاقت جدا
علم برور لاسکان بر فوشت
دنی و دینی وادی نماز
خداوند وی چه گفت شنید
زد و شمع یک نور شد جلوه گر
اوب ناگزیر است و من بند
سوار براق است گردونم
همی ساخته از بست و بگوش
بیل بندگان سرتن رید
دلی فارغ از سول روید
وصول شبیه کلام نظم انعام
به منقبت حضرت خلفای راشدین
وصحابه کرام رضوان الله علیهم
الی یوم لقیام قال سول الله ص

بیت محمد بن زری بخت
از بخت و غلش و زان تر کنار
ز بار نبوت پشت براق
از انجا سوری سموات کرد
و آن همه هم یکجا هم
بقیر بکه او بام را نیست راه
غرضی که و خدای بنو و
ازان نور افروخت خرم
هنسیم ز او آن بت شکن
دران صین کف فخر ام القری
باب متبع بی هم و باک
سرالت و عری صبر
زوی لغزب پیش آید
وصول شبیه کلام نظم انعام
به منقبت حضرت خلفای راشدین
وصحابه کرام رضوان الله علیهم
الی یوم لقیام قال سول الله ص

ملایک شایه افلاک
مه نوبه شبیه شد سر فراز
چنان که بی نوز شد از ان
قد افروخت بر فوشت
شدش قاتلین دنی مقام
احد بود و حسد از ان
احد از حسد مد جانی
بنامش عیان عیالت
ز باغ جهان ریشه کفر کن
بر افروخت بر هم کعبه
ز کوشش حسن فست
شکست و پستند
شفاعت گریست هر گاه
چخت کشید به شایه
ز اماش نهران
روان با و موصوفین
آل و بر از راج صحابه

از آن بیخ و بن
 بوی را محنت در شد و بهر
 بنجین خیل آن آسین
 و در آن ایست منظر علم
 سحر قوی آسمان جیا
 چهارم علی صف دروکار
 و در آن غفل شهادت چمن
 و در آن غم کرامی و شمش
 چو سعد سعید این افق و یار
 غرض کسی آن گروه بستر
 که آن بستر من و پان سخن
 میدان غمی غمی می زند
 و در آن تشنه و شیش
 بزور و زامانی که بسته تنگ
 چاقی جو قوس و حریف
 زخمی جانی غمی بر این
 ز تو میست و میست

<p>عليه وآله وسلم اصحبتنا كما نتجوم بانيهم اثم قد تيمم اتمت تيمم</p>	<p>از زن شجائن سول زمين سخن کن و دم و شام و غم بنم</p>
<p>ابو بکر صديق ابن يار غار سرفراز سير خصل عدل گهتاب ابو عمر و عثمان عفان که بود مستود و پيمبر ز ياد ايش</p>	<p>از احمی و بحر جو و وسخا وصی بنی شیر و پرورگار دو سبط پیر حسین و حسن یثی حمزه عباس آن دیگرش</p>
<p>و اگر عبد الرحمن آن بوسید روشن برضوان حق شاد باد</p>	<p>زیر و دیگر طلعت نامدار بهاجر بود یاز انصار دین</p>

سبب تالیف این کتاب مستطاب و موجب حمد
آن از عربی لسان بفارسی بان و نظم این نسخه
صدق و انتفاع فصاحت الکتاب که فصل در
عبارت عربی از تالیف ابی عبد الله محمد بن عمر
الواقعی محدث است رحمه الله علیه و محض بالهام
نفسی نگه شدن و بالقای سر و شلاری
و یاکشتن این بن بنیچان در بحر تقارن شفیعی

بارشاد و سبع کم کرد و راف
 فروزن می بد است فریت
 سید اوس میر تیمار
 عمر این خطاب و الاجاب
 کار زن و حی است و و
 بکار می غیر قرارش
 جو گوشتکان علی رسول
 مبشر بخت ز خیر است
 و گر هر که زایشان بود عمر و
 خدایش بظفران بشارت بود
 نهرین زرش شمعان سخن
 قدم بر اصول و می زند
 شنائی سخن را کشاده بغل
 اندر برق مشق خسته شنگ
 خمین رخ احاطه کرده بگوشت
 بطاق سپرش در وین
 ز دل بکشد سوی مرد
 بخت از آن گران

رواد و در پیش نظر من	شبان عجم ای شکوه	ز عهد گنجه پرت باز	روایتان کن قصه کرد
شمشیر شکار نازی اود	همه ملک حبشید و اود بیا	نیکو پیش بخت خاک	شده زانقش فریدن
علاوه بر آن را نیز عجم	ز دست شهن مجوسی	عرب سبب دین و کار	بایران در اظهار آن کار
سازدانی و جل و ظلم و ستم	بعد عیش و خشم	ز یک لفظ نازی تحقیر	پسندیده انواع تعذیر
ز قوام کمال و سب	نداشته قومی تر از عرب	بخت که دهر ز غار چشم	زده بر لبین ج صید خودم
مرا که از دل خالق این جهان	نقوش ختم پیغمبران	ز تقوی پادشاه عرب	شاهم عجم خاک راه عرب
بنام عرب مخلص و مستند	نذارم خبر بدحشان کار	با طهارت پیچید بر سحرات	بشامی خوش نوشتم رات
بقریب بهتدیر موی زرم	بدلح نازی یلان کرده	بجست شود و دعویم تا تمام	نه اندیشه کردم طول کلام
ز وادار خود و خسته یار	که خست بستم درین واکر	نیامد خوشم کان کشته قضا	چنین آشنی بکنایه
ز معرب عرب چو ندان	چنان بی ادب را زدم بر دهن	کنون ای گروه مسلمان	رسول عرب بجان دوست
ز میان مع سحرات رسول	لسعی مجاهد غزات رسول	زمانی محفل شسته خموش	بهر حال علم سباید گز
ز من مدح اصحابین بنویسد	برین عقاودم بجان بگوید	که بر کوری چشم اعدای	علی الرعیم کفار و نین
که شوم می پر از آسان	بی انشراح مسلمان	مؤید بایید الهام عیب	کلیم از دست بدارم جنب
چو موسی بدستم عصای	برادر و باطلال هر خودم	ز اطلال هر جاد و زوال	زخم در جهان فال نمون
با جهار اعجاز دین رسول	نگرد و دل نخته نخم بلول	چو عیسی علی الرعیم قوم یهود	ترسید از اعراض خود
کهن مردی بطن زخمی سخن	بنویس از من زنده در سخن	شاهم تبویج مطلب سبب	کلید در شام تیغ عرب
پیش عرب خونین و کابل	در افتد خرد و بار هر قل گل	ز عدو عرب تا بدر بندر روم	شود تیغ شام از مجاهد روم

نماید با تو سبک	نماید در کمال نیر و شکو	نماید بگران گدازی گرو
یانی حجازی مدنی یان	در ملک عجم غلبه است و آب که لطیف است بمقومی	عرب مگو تا زبان غازیان
مژگی نفوس مقدس و ات	رسالتا سبک عجم اول اقوام عالم اند و خصوصاً	خوان زبان بل مجاهد عزت
بخت و من فخر و ذلیل شان	در مناقب جمهور احسان که کثرت	ز بقدر غنی ششم پنجمیان
ز بندی و شمی گریه	ادراک صحبت سید المرسلین با انواع	ز شامی و رمی و ترک عجم
بنی اسحاق کرم	فضایل مخصوص و محبت از اصناف	خوشامحبی که نیکو حس
برضوان جان شسته بر آرد	بنی آدم اند رضی الله عندهم	بمستی شسته گشت
بترکی کیش نفیض بلفاف	تولائی دین حب و فاق	سکرم سعادت شستی همه
پراز کینه دل مان سستینه	بیمه فتن با هم در عهد	به صافی طلیت بی کین ضمیر
بکاف کشی تیغ دین و فسان	شام و عجم و کوی تسخیرشان	هم فاصلت مصطفی
ز آتش شیطانی شده بر خیزد	لهی در کاب رسالت پناه	ز غیرت بناموس دین متین
سجده و شمن و شمشاد بول	بهر معرکه همچنان رسول	سدر و حد آن شوک و خشن
ز تبار حق تیغ دو چشم	سر مشرکان تواریخ ششم	ز تیرب کی سناح که روان
شسته پرستنده شان	زده بر سر ملات و عزاتر	درون خرم با دلی بیدریغ
بر تیغ تیغ قهر و غضب	بجز زری مژگان عرب	ز بعدنی با خلافت جناب
زده فال تیغ ایران شام	پس از قلعه ارباب رتوت تمام	بار من یامیه سیر و سیف
نماید و سحر و جادو	بشامی یار تشش کین و دزد	ز تیر عرب تا دژ فادوس

پایان بر زبان سر در این بین گران گران بسیوی نغمه‌ی شام دم بخت‌نهادن و شیرین لبی بخت‌نهادن و شیرین لبی عارم رخ اطاکیه گزاره‌ی جنس و کلام بهر زم به باس ناموس ز لاش قتلان کن سر بلگو زنگه محشر دار گیر چنگی که از غار و در سپهر بقیعتی بستی بهشتان پیش بدنیا و قتل عامی چنین حربی که زین پیش در نام گور و دهان تا در بخت مضامین بهشت بود و بسند شیرین حجابات تازنیان	با عدای تلخ شان کینه ز کبر زکری نماند نشان اگر صد جابر قلن هجوم بفتح و نصرت شد کاشین لبی بر حلق است افروختن ز دهن کوس تخریب ساریه مردن می شست بر موی و سستن خون لشار این بالا کبر و الوه بدین سرخ بلگو فتنه صور و شور که گاهی بکین کرد و گاه مقابل گشته هم پریش ندیدست چشم سپهرین رقم گشته از سطلی خرام سجده محمد صواب آل بلوغ خیال شد نقش بند مفضل نظم ارم این و نشان	لبی بر حسان غم به رو به زانین و شست رنگ با زدن لصر می دیگر و مشق لبی جو به باز و گاهی حاشا و و بدن می فاتح این دنیا لبی حشمت و بگو می بگویند سیر موی افروختن و موی و رنگ دران دشت پنهان و سیکان گلو دشت بر موی حشری و احل فتنه از عه و در فرار پس پس از آن نمی هیچ شک بعهد چنان کثرت از دحام مذموم بلا خوشن یا که حرب بجنب چنین زم حشر منون بسیار چنین و ستم کار اگر آن یا و سیم غلبی و ز شمش نه در دیده سر و عجب برام طبع سینه ز ده شسته کین و کینک بر روی نظر کرده و چشم عشق لبی رفته بر عکس رز مخواه زور فصل بیت المقدس چو لسل طلائد ن بجا ک و چون بصد جهنم کوشیدن نام و نگ مظفر شدن بر خدا و شمعان گلو فوجها صد جهان کینه امان خواسته مرا کاران بر روی من و وزیر فلک نمودین محبت نوع و یک مقام قیامت و یاع صه طعن و ضرب بود لقب افعال بی ضد و لمای کا بغنی حرف حرف نه مغرور بر قوت و چو ل خود بعضی طمو ارم از کرم غیب
--	--	--

ازین مین شایهنگو طوسی
مغ مع نسب که کشن پرت
لبن موی خمدان پس
ولش گبر جان گبر بی بان
ول دین بفران کشن
باکارش از کعبه کم کرده رده
زیانده و زدنش بد عظیم
ترا دین ز رشت پیر معان
نویسنده دستان معان
برشته خنجر کاویان
دم لاف او در فن ساعی
سخن مختصر شکاوهت
که بر موکی ازین جنگ خنجر و
اطیق روایات او رحمان
نوشته تیاج وخت و نکین
لبنی پوران خاندن هوشکام
لبنی شاه جسته رتوب مشرق

هر نگویش فردوسی طوسی که دیت سی سال
عمر گرانمایه در ستایش محوسش مرد
ز رشت پلید ست شهنایه گوی
مرد و مذکور ده استا خدائی که در آن
نظم آن شهان و پهلوانان عجب استود
تراشید در لشکره قله گاه
مردن پیر ستاو ز ند
برایم پیغمبر اندر جهان
بزرگی ده خاندانان
تسانده رسم او کیان
لشهنایه از پهلوی دیری
بشهنایه اش مع کفایت
جگود صدائی خود شگفت
سرمدی از بهستان دستان
خوشایهش بروی من
رساندی تاج و تختش بکام
مستم و می کلین فرق
ز رشتی احکام و شهنایه
بوصوری فردک و ز رشت
سبب روز ازنده برت عجب
لشام و برستم قوی پشت
ساینگر گویو کو و ز و طوس
لبنی پیر ست شهنایه گار
نظم جهان تابر بوی گنج
و گرنه چمن چنان بخردی
لبنی بر شاندی تخت و گیاره
لبنی پیر آن با ستا خدیو
لبنی محشود و یور اگینه بند
لبنی کمرش خاندن بر طعن و

مغ مع نسب که کشن پرت
لبن موی خمدان پس
ولش گبر جان گبر بی بان
ول دین بفران کشن
باکارش از کعبه کم کرده رده
زیانده و زدنش بد عظیم
ترا دین ز رشت پیر معان
نویسنده دستان معان
برشته خنجر کاویان
دم لاف او در فن ساعی
سخن مختصر شکاوهت
که بر موکی ازین جنگ خنجر و
اطیق روایات او رحمان
نوشته تیاج وخت و نکین
لبنی پوران خاندن هوشکام
لبنی شاه جسته رتوب مشرق
مغ مع نسب که کشن پرت
لبن موی خمدان پس
ولش گبر جان گبر بی بان
ول دین بفران کشن
باکارش از کعبه کم کرده رده
زیانده و زدنش بد عظیم
ترا دین ز رشت پیر معان
نویسنده دستان معان
برشته خنجر کاویان
دم لاف او در فن ساعی
سخن مختصر شکاوهت
که بر موکی ازین جنگ خنجر و
اطیق روایات او رحمان
نوشته تیاج وخت و نکین
لبنی پوران خاندن هوشکام
لبنی شاه جسته رتوب مشرق

مغ مع نسب که کشن پرت
لبن موی خمدان پس
ولش گبر جان گبر بی بان
ول دین بفران کشن
باکارش از کعبه کم کرده رده
زیانده و زدنش بد عظیم
ترا دین ز رشت پیر معان
نویسنده دستان معان
برشته خنجر کاویان
دم لاف او در فن ساعی
سخن مختصر شکاوهت
که بر موکی ازین جنگ خنجر و
اطیق روایات او رحمان
نوشته تیاج وخت و نکین
لبنی پوران خاندن هوشکام
لبنی شاه جسته رتوب مشرق

فریدون بستاندوی محرم	گر از قتل چنانک تازی نیم	زبان نوحه گریه نشی هم	دشمنی که از بنو آسی شتم
با لیم دوران بران خشم کمن	لهی دی اوج ایران من	برشیه خوانی هزار آه سر	گندی که از قتل ابرج بد
صیدان دل عافی تو را	باید گیهای و هم و خیال	دواندی تخیل ایران دیا	لهی حسن تو را ز حیون کنا
غشش بکبار الزرداد	ز ریل با و دل کعبه	لهی تاج بخش و کمی صغیر	لهی شمش خوانده که تهن
بتخیرش آورد از داند	لهی گداز انداخت خن	بشش مکر بند افش	لهی واد و جنگ پر شرم و تاب
به پیکار آگوان و غنید	لهی کرد و کارش بر کید	بچون آب و خنجر انتقام	ز دیوان باز دانی ز کام
پیاده غلطاند و در کار	لهی از خدکش کشانی سوار	در آویخت با از در شوره شیر	لهی شمش رستم بهیست دلیر
بکوه و بهادین فرو کوفت	لهی از رستم و کیو و کور و طوس	در آورد و از نیل و بر زمین	لهی و کندش سر و چین
بیشون خروشی کساده ز	لهی پیش تابوت گو و زین	بهره شایان تازانه تلاش	لهی جسم بکرم اگر گفت لاش
ز پیران و سپهر و در	ز گو و ز آن کینه که گریز	بپیکار بهمان مطف لرا	لهی کرد آن سرن گیور
ز گریه و می طلم بود اکثر	لهی بستیاوش از کشتن	ز دودید و شمش کش و دود	لهی از تیغ نزن لعل بود
تخت گیس ساه ایران	لهی گشتی از پر و لیهای گیو	زده بر سر تر که افراسیاب	لهی تیغ کینه از لاش
ز دمی برش از کشتن که	لهی نیم برایش کردی زره	بجنگ انداخت پیران بند	لهی در فلندی گیو کند
سلامت جهاندش بهر پر	بجوید و ز دشت از تیغ و تر	بروین تنی کرده اش نادر	لهی پر کشاسپ هندی
بروین و دشت کرد و فرزند	راندند و خواهرش زبند	رسایده فرود و تخت و گاه	بجویشی او خلافت پناه
بزال زمین فرو کوفت کوا	لهی به ناموس کیش محوس	با و زده و جنگان حاسان	لهی در ایوانش کینه کشان
بخون رستم و خن و خن	خنشین از سفیدی خن	دواندش بومی و شمش گاه	بپیکار رستم بهیست ساه

دل را که در دست است یک جال
که از دست یمن بر کین پدر
بیک شای بافته صد دروغ
زند که آن جنگها یک قلم
گروه عجم را ز فرزانگی
شمری ز شیران بوم بر
گرنگونه در مع آن قوم دون
نیامد خوشتر کافر کاویان
ز پادشاهان کجاست
بقصر مدائن مدینه غایت
ز آن تاج مانده بر سیم جاج
بدل ذره گردین و آشته
ز دل چنان سلطنت را
بر آن دست بر خورشید
حیا و ورش از طبع هافصل
طبع عجم از زبان عجم
ز شیر شتر خوردن و سیم سیم

تعلیم عجم و تکیان نال
بلار سخت بر و نال زل زل
رضد لافش بیک کشت
مذیم ندیم بودی بسته
سایین کردی بدو انگه
سگ کوه تازیان شیر
باغراق شد طبع را بر تهن
آن تیره سختی شود معان
برندش غارت عجمی شام
نوسند از حیره سی بر
آن بوق و کوشش توغ و لول
باین گری پای نگداشته
بجستی شمره ظهور عجم
بی تیغ زبان نهفت ام آرزو
ادب مرد و بال دیوان دل
فرد و سوسه و شاه نامه خود میگوشد
عرب بجای رسیدا کار

ز سیم یک تیر که بر و
بذکر چنین جنگها نامه اش
خروشی اگر زین قیامت
بنظم چنان نویسم نامه ما
بداحی عازیان عجم
همان ابدل او پیش بنود
ز عالم شکر نوح عرب
چنان سرگون گردان عجم
چنان دولت عالم ششم
برون این را ننگ شاه را
گند نوحه بر کسری مطراق
نه باک از حیدر پیش شرم ریل
ز اقبال اسلامیان غصه
بغازی ایران عداوت پد
ستاینده فارسی کبریا
سوسه و شاه نامه خود میگوشد
که ملک عجم را کنند آرزو

خوشم کور بی طبع
سر شکر شکر از خانه اش
بگوش دل جان بیک و جا
نکردی غم پشت فکره و تو
شب و روز نوی بهانه طلب
حجیان سیم از و پیش بنود
دل بر چند از فریب
همان کفش زین ز رسته نام
بیکدم کنند چنان پرو
بغارت برند و سرگاه
رواق چنان طاق جوش
ز غاف و زلی خطوت کوش
یاد باز زروشتیان سول
ز تحقیرشان خوانده تازی کرد
نکوهنده تازی و تازیان
نکردی بشهنامه خود قم
نقو ناد بر چرخ گردان

بجائی دیکھو ایں لسان مخاطب نیکو عرب سخن این بیت ہم از شاه نام معاذ اللہ عفو و عین	ہر جو عرب بر کشادہ زبان سیاحت نامہ خوشین چو بخت مستبر بکند لشکر مغرور لسن تو دین	ز گلشن بزم نامن پا حق بزرگان دین بی ادب ہم یاد بود کرد و غم بکند ہر یار زلف نقدین مفت	فریبہ و چشم سرم حیا بگفت چنین فصل بکشاوہ است لہر قم شوب بعقبی مال آتش بگفت
ایضاً لہم کہ در قادیان زنگاہ دوسر در اور صف کر و فر پان کو شش شعی جہانگرد	در ان صعب جنگی قیامت بجنسی بچاند باہم گد تن رستم از سعد خفته گرد	بتایخ دانی ز ہی اوہ ہم رستم و سعد قاص ہی آن ن چیرہ دستی بشمیر سعادت پڑ	اشوب حریف ہم بخت جنگ آزما ہی این ران غالب کارزار بریدہ سستیم بی شکہ
درین قصہ کہ صحن بی ہر برادر غریبی بکراہد	ایں دو بیت از شاہ نام فردوسی است نیک بستم کیوی سعد قتل چنان کبر کش رست	چو دیدم رستم بخون تیرہ شدش شائہ ریش لسنو رست	بشہنامہ این بیت از شہرہ جہان جی نامی او چیرہ اشوب
بر تہ خانی زور و وزیع سختی صحن خبر تابا سخت آنکہ چون از دین کہ این دو مذہب بکتاب	چکما خوش سانی او مسلمان نگرد و مجوسی ہا زدین محمد کس گفتگو چنین جال فن مورخ شد	باین مذہب ملت و عقائد لنوں کوش لکن لقمہ گرد تو اول بخود ثابت اسلام مجوسی کہ بر کفر خود تہ	باین گم ہی از طریق تیار زمن پاسخ ہر چہ گفتی شو دگرستی در افصنی نامن چرا لافستی شعی زند
چہ لازم شد دیگر سخن بخت و صدق و بزرگ خبر	بیک نسخہ سی سال بزم چنین جال فن مورخ شد بیک نسخہ سی سال بزم	ز قانع بشہومی شاعر نہ غم صرف یک ہرہ کا	بتایخ ہم لاف و لشواری ز اندیشہ کردی زور و شمار

بند کوفت دستار
زینل جان کبرکان کهن
مجوسی شه بادی پوسل
بیک قطره شیر آب می شود
بیک استی صد هزاران موم
تو نادان بان قصه داده گوشت
بهر قصه چند در بسته
چنان ساده ز کان غافل علم
بهر قصه باعام شاه و سپاه
بهر قبول چنان بادشا
جو محمود شد اکبر در عتقاد
بفتیش حالت چو تفتند
ز فتوی قتل لیسیر
آیا زان جانش محمود ناز
که یزاند از تحکات بران
بماند می خود یاد کار جهان
بهر نرم ازین جوی بیم با

شدی راوی از میر قاجار
بهر گوشه بسته گریه کن
از اراده قصه های جوس
در ناخته صد عقل شود
در آمیخته مجبور شیر و موم
شمرده صدای غنچه سرش
بالیف شهنشاه شتاب
ببا خواندگی جمله جابل ز علم
جوایز بود نمی سال
رستید شایسته ماه
ترا محمدی و پدر فنی نهاد
ترا محمدی قمر خطی فتند
بیک محبت خمر و صد گوشت
پدر خوانده بودت ز روی
ز غنچه بی طوس شمشیر
خوشی شهنشاه این دنیا
ز دی نام محمود شهنشاه

بغیر مری چند مود کلام
بغیر عنایت تراغ عشق
ز خود طرح تاریخی شاخته
ترا دیده بجنس و کیمش خود
خود آغینه خوانده طوطی ترا
بغفلت ز خوب و زشت خبر
بزم شهبان عرقی خوان
شیرند بر گنهای تو گوش
صله خواه شراز جوان تا به پیر
از انوقت که سلطان گاه
مضیلت شعاران آن گاه
ز نایبین هر لی بیدیم
شبه غلذی از حکم کردن
محبوبی خود شفاعت
ز شش بجان چنان یافت
آیا شاه محمود کشتی
درین نهضت سال دور و دراز

کمر بسته بر دعوی تمام
بختیخت سینه از قصه موم
بیک صدق صد کدش
شمرده ترا به چرخ و چرخ
بپیش تو گرد و چرخ
همان مود گریه است
شندی یار محمود و محمودیان
فرودند از قصه باقی بون
تو نگردد بخیر و بوی فخر
شدان انخوات شهر بربار
بهر حایرند بفتافت
خو نیزیت تیر تر شد رستم
خو نیزیت خیم شد
بجانت پیر شد رستم شاه
بی جو محمود و شتاب
ز لک نرسی تیرن ز خدای
کسی آگاهی از این

لجورداده است و ساد کین نصد بر تو غم در این حسن ترا کرد شهر و دیار نخواهی شش رخ عی الورا بقول محمد حکم خدا لمیر خاندان دشمنان چنین منقرض تنهای سلطنت فلک را شش رخ کام چو این گفتار حسیست بهرستین باز گفت و رفت تو حجاب و سر چوانی گوشت بیولای منبر شد چو بی بسی من خشت شاه ریل بر وفات مصطفی ساریان زین کن سپهرش هم رست ز روی حدیث صحیح رسول چو رو منبر که قول خیر الامم	شد این نقل نقل بر زین سزا دیده نقد بر نزلان شگن همی کردت غیرت بر دیار لمرشدن قلل آمد روا بود دشمن دین بختن سزا نک خود خاندان هم عرب را تسلط بران مملکت عداوت گرفت بنام عمر ولی بر این گفتد حالی شد نشدن امر در افضی در	اگر جای محمود من بودم نکفرت با سلام آورده بودم ندستی ای رافضی بی از ندستی این طعنه عاید به چو در سل جوی ز نسل حو دل گنده از مهر برین شان ز غازی دلیران یاران یا ابو بکر را دل پر از کین شد ز گبری چو آخر مسلمان شد حق ابی بکر و شان سر	چنین گفتند از تو نشود همی و اوست تو برین گفتند گزین گفتات پستی کف و که نمیکس کنایه بدین بی ست رسانده لب با بار نام طر غلام می خواهد این خاندان بحکم عمر دیده آن قشت لیر ز نقض عمر و شمن جین شد ز اسلابت آخر بستان شد ز روی این مثل بادل کینه ابو بکر و عمر هر چه می گشت چو چو بی که از سدره مطوی بجواب او سجده گاه ریل بر داولین پایه اش تمان خبر سی عرشش سر سهرست بود در وضع از ریاض ضهان و عاسجاب است در مقام
		اثبات فضیلت محراب منبر حضرت پیغمبر صلی اند علیه و اله و سلم بر تخت و تاج سلاطین بنفست کشور و لشکر ابی بکر و عمر با خلفای دیگر از رو احادیث صحیح خیر البشر صلی علیه و سلم علی الرغم منکره لفضول عوض مناجات بخت حجب عوت قاضی ای جا	

کسی از شش رخ عی الورا

خدا یا که آفتاب در لیل را دل از ده سازش و نیایش بطوف دیار رسول الهی سلامی بسیار از خیر البشر بیک سجد و صدق در آن مقام تو را که کن عمر بهیو کا بطاهر دارم گر سبب آن در سلام بگویم از ساقین است حق جبرش چو مرد دنیا فیوض بنی اسکار نهفت به نشانش گفت رخسار الورا همچو نسیم بهدم نسیم ز حق نه صاحب خیر الانام بحق عمر از زبان رسول پیش عمر چنین ستل را پیش خدا شافع صلیان در آن معیتی که خداوند گاه	محبوبیت بندگی کس را به طهارت و نیربشش زهن ز هر گام بر داینگش که یعنی ابو بکر و دیگر عمر مراد و کوشش بر آو ز تمام و آن گوشه نشین تو را مستحب توئی هم توئی مشعان و مشقت اصحاب کبار و بطین رضوان ائمه اعلیٰ حقش تا فی زمین فی لغار حدیثی است وارد بصدا خلیل ابو بکر می بود پس شمار چهل تن بایر شد تمام حدیثی است وارد و کرمش نبوت باو میرسد از خدا ز و نوح بخت رسانده شاه بر صمدان شده شجره در گار	کشف داده از رخ صد خدیش و گردن او سازش از کان حج و آن مسجد اطهر صفا بجواب ما سیرین متصل و آن خالقه داده شگفتا که مصحف نویسنده بگاه چو از صدق دل گفته ام این سخن و رعیش بهیالی که فرمود غیر از خدای خلیل همان کس است او که در کار ز هم فارق حق و باطل عمر که بر خلق او در پدایت گری بخیر و بخش از همه بیشتر چو عثمان بود ثالث آن دین بدست بنی حله صاحب او	را ندیده و ندیده نیست نکبش کن از خون کج زیارت گر و صبیح زمین سازد و صبح عطا کن زخوان کرده که در وقت قرانی آن خا الهی عطا کن تو مقصود نزد بنی اول جانشین ز تصدیق مصران حدیث بصفت معیت شوه صدر بلوین گر میگفتم خلیل ز سلامش سلام شد گاه بهر وصف است خلیل منی شد من خم پیغمبر بنی با ابو بکر و دیگر عمر چهارم علی خیر هر سخن نمودند و بدست یحیی
--	---	---	--

<p>کارنی و از جان تن زده دست بر بست مگر بهم علی بن حسین علم رسول گویی که سخن و مولای او سجده حسین حسن سیدین ببر میگه خود میر جلوس خست دوان تو قدر حسین ابن تخت شهبان میر مصطفی زنان تخت شهبان و بی تاج گرفتم که تخت شهبان از زرت تسری که کو راه خدا نیست چونش گشت آن خدی بی مهر خسوسازی که جو جام مغزری آن ز را بکار خدم بر سر که با بی نیست بانو علی که دستم مرتب تو خاک کرده در بعدت</p>	<p>نبودست عثمان را بخین بفرمودن آن محشم سمی اله است و زواج بول علی دالی او سب گشتگو باغ جهان هر دو سخن محمد پیشین با بی شرا امان دین اندین سخن بر بردن ای گل آسمان سرس از لعل کهر زیوتا خرد را با پیش نیست حرف حق ز این نکته جزو ز آیه انشوب سعدی مایه رنست ز اندون نمیسند از دیده اعتنا در آفاق لاف خدای نند ترسند از وزخ ملتعب نزد و سیم شان عقرب از و</p>	<p>بودن حیات منی شوب چیز نیست عثمان لغزان بحق علی قول نمیشد خدا دست دارد علی دست چون اصطلاحات نمودن کلام بدوان دین با بی شین در گشتن می مردنی است که این تاقی است بر زمین که در گدیم آن جمله بر باد چه شد ز شد آن زنجیر خاک مهری کلان نیاید کسی بکار زار ز بهر جور دین می سپر نمیسند از دیده اعتنا در آفاق لاف خدای نند ترسند از وزخ ملتعب نزد و سیم شان عقرب از و</p>	<p>شکرش کند از شات جنان بود دست من دست عثمان که من شهر علم علیم و است بلخ جنت اندیشه علم علی ابی منم و شمس و من مرصفا رباعی ست از جمله مصرع تمام که شد سیر ماوس حسن یاسین که عشق زرت کرد و بدین سراپا سپای بهر شین جهان پر این قصه از اید چه خاکی که در مذابی پاک بود سنگ و خاک از ره عباد برای نهادن سنگ و خور شهبان را بود مایه جیت نام سوی خدا و خلق خدا ترسند از کتاب شور نارند از لاف خدای نند بود ز دین گفتنی نام</p>
--	--	--	---

زحمای جنات تابید و چهارم از تخت سیر کبان مجاوزه خود هست و تمام کجاست تیر خاک شد خاک شد خاک شد از آن وقت تا اقرارش از آن کنون ای تلخ رخ هم او ستا که نرخی صد روی صفا چندین گوشت لقوم گرد گرفتم که رستم جگر دار بود نه آخر کی بود زبان گبرگان از آن پس سعد رفعت است در صحاب و بعد از سلوات یکی از ده صحاب فرزند است سهر معرکه بمحمان رسول سختی کسی نذر اسلامان سجنگ آمد آن مصداق است ز دشمن حرمت شعار رسول	بدر رخ شتابنده بی گفتگو که شد با بقیایش فائز امان تجارت آن باج و بر کجاست تبارش چه پاک و پاک شد امامانین رست جاویدان الزام و یکدیگر لیسکت بر صفت شایسته قصه قتل رستم فرخ از دهر ایران بلا در حجاب قادیسیه بنید یغ بلالی خمر برق و مملال این علقه نامی خب و متعینه سعد بن ابی قحط که در زمان خلافت امیر المومنین عمر مقدمه عجم واقع شد و بیان آن صحابی و الا مقام رومی شد صحیح حضرت خیر الانام علیه السلام سید شربت زخیر الود است خدا کرده جان بجان رسول خدا کن بجفا حیات او کن اگر بیان موسی نبش نیست بجفا هم رزم دیار رسول	تجارت تار و آن گنج او نه آن تخت زراذنی باج ز تجارت آن خمری طوطی ببزرگ کان هاون مقام بهر روز از روز دیگر زیاد بهر حرف صد روی صفا زمن قتل رستم در ایران سپهر اوستاد گفته ای من است بر نظر که گرد و حرفت بر شکر که بر جانی باطنی جنات بایم اینی حضرت است سعیش قومی من حق است که پیش می ز و کجاست چو پروانه بر گرد و نمعی نثار سواد کول سنگ نثار
--	---	---

زیر ترش عذر دگر چه فلا دگر	پیام مل خواند دگر و شمع تر	ز دوش خدنگی که زویریم	زده آمد گوشت از رسول کریم
نماندش چو در خفته تیر و خدنگ	لمان قبضه بی تیر از تن چنگ	هم از فی بن چوب آن گنگ	رسایده تیرش رسالت پنا
گهی گفتش ای سعد و کنگ	فدای تو با آفت و آرم من	گیر این خدنگ کافد سنگ	که بادت خدا نام هر حرب جنگ
خدنگ تو بر گافران خطا	اجابت دهن باد واد و کاد	گاه و بیگاه حاجت طلب	و عاصجات بدر گاه رب
با عجز پیغمبران چو پیش	عطا کرد حق تیر و چکان بو	له از تیر و از شست آن چکان	سیم و خنی صدر و دست پلان
چو در قادیران دو فوج	بسرگرد و خورجن برادر باوج	تا ماند آن جنگ پر نام جنگ	ایمیر بر سعد فیروز جنگ
می طبع قدر الی حکم خدا	برنج و مال اندکست تلا	ز پادشاه از قوه از آردشت	ولی صابر و سیم فلک دشت
بنو خدنگ از جای خیش کمال	بقیام و قعودش خدنگ حال	درون برون همان رزنگ	تا شای جنگ بر و سپاه
بیاکی که بخت کشتار	شد بخترا از جسم کمار	سلاخ پیش و بر آخسته	نه برگشتنش تن جان و
بفروری غایبان عزا	منشوع آشا بود پیش خدا	و عایکه بر حکم پیغمبرش	باز از عجات خدا یاد دین
همه احوال و غریب بن بر	ببندد لی طعن و دشت مر	بجسیر غزو و جدال	بلان رکعت و او یغ فدا
بغافل نمی یلان کج کج	بجو و دی شمع مید و دل	سپاس چنان الی فدا و	همه جان فدا کرده جان و
سحر جانی کس سحر باور	بفرمانش هم نرم کفار بود	نه دزد و نه شبقتل ریز	عرب هم نرم نو حیدر تخیر
چهارم از قتل عام ستر	بهم می گردید و اعاب گر	بر سده زان قتل عام دست	رخ ستم جنگ جو گشت پست
نه زان شمشیر ز شرم سپاه	گریزیده زان عود قتل گاه	رخ تابناکش ز دشت نفس	سربای بیز از تاج کفش
زین رخ جان بسته بر جان پنا	سوی سال و بر دشت راه	اما خج از قاتل حیره روز	پیاده از بر گشتوانی ستود
بر بختار رکعت از دشت	همان بخت از خست بختا	نمودن ساد و لب و دها	نظاره شرمای حضرت پنا

بغشاش از عشق ناز نکر کنده بر پر زرم خواه همین یک سخن و عهد کان در سینه قتل قاش نگر عرض هر چه او گفت کار تو ناله هم جهان چه کی گشت چون زده بر سینه گفارتو بیطاعت بخواند هر خنیا گر شرفهان همه مرده اند که بر تو گفت روزه یار یا دایر استا بسزا چنین به خوش خوانی گرا و مان گر باید زخون هستی ازین گفتگو خاموشی بهتر است نزد خیر که کار اگر است تو از بعضی دین ازین خیرت و مروت که از اتحاد سلام این برده	بمشقش از عشق عاشق نینا ز تن بر فلک کرد آوردگاه بیک پرده اش جلین خدای بشیرن خیر تر تاش نگر چنین شاعر عیاض توت که ملک سخن است تنگی گرفت به بی لطفی و لطف گفارتو ز شهادت قصه با کرد یاد و یا خست فهم از ملامت و اند گذا گشت از خدای و سوز حکیم این گفتگو ز اندر چنین هم بی لطف بر استن در میان طعن بر فرد و شکست ازین گفتگو خیر است چنین جنب و تقصیر تو نیست تو کفشی چنین من و چنین من بخدای رسول اعتقاد	بجمله لفظ بیای من این جنگ ز غوغای نقاره و طبل جنگ بهر لفظ آن ناظم محبت سج و گرفت پیکر که بی گفتگو بشعر تو داد و در خند با ز فهم سخن دور تر رنگان ز ترکیب بچند لفظ در بهر غافل از جا و جای سخن که ایران تو از آن پندون بالفاظ خست و خست و صیاق فکر محبت سبحان و هر بطعن و دقیق گفتار تو در میان طعن بر فرد و تو دانی و کلامت مرا کار نیست ز اغراض دنیا و استبداد تو آفریدی رستی تمام از دی ز آموختی دل سوی تشکده	آیندن بر این جنگ بفازدن به بیت دل خار جنگ ز گفتار او شاید هم پنج گنج مخوس سخن است بهر گفت و به شاعر رشت آبی ز از خا تقلید هم سر بر سر فغان ز امیر جدی دین و شاعر لقب داده ات او استاد شکر یکی بر نیامد و دشواران بلفظ خست و خست و نظر مودت به باز هر روز پندم شد این بیت ز اشعار ازان به که ناخوب خوانی و کم گفتات را خریدار نیست تو و عویم نیست از جهان تو در کیش ز روست و لاجوی من از کعبه آبت بر این
--	---	---	---

بدین محمد بن و روی کن
 نیک من بدی دیگر را تو
 تو دهقان نزدی ز ایران
 درین هو کشور که ملک خدا
 درینیت داین چشم من
 غرض آنکه غیر تو در دوزخ
 مرغ چمن بل مرغ چمن
 طایب طیب فرازیت
 نه بازوی پرواز و نه شیب
 نه کارت باسلامی کافر
 زهر مذبی فارغ از بلغمی
 بهر ملت از مرندی و بد
 اگر چاه نظریان نیست
 و گر کجا با هم این ماجرا
 همان نصرت یمن باویران
 سن باجمه بخش سگال
 بر حمت من مشغول نیاید
 طالع نور

بشت محمد سیاهی کن
 مجوسی اسلام اگر آه تو
 سوزان برین کز صحرایین
 برین فیصله از کجا تا جاست
 چه لازم را با تو جنگ و گله
 مجوسی ندیدم بر نقش سحر
 بزار غوغا و غوغا و غوغا
 انداخته است خبیث اختلاط
 بجاری کارش ازین هر دو کار
 بجز و خیل و زهر و بر
 زوری برین غار از سجده
 بجز و اکنون بجز و بجز

در بیان حکایت مشهور
 که تخلص مناسب مراد را
 ز شیر خسروم بخندار من
 مجسم اصحاب ازواج و آل
 شدم ناظم مستحشامی دیار

تو با دلی پر ریغ و فشان
در اسلام شدار تو رفت
لبوس اندرت گوشت افتاد
میان من و تو دهن و خور و
گر بگردن کز خجست بود
بلی سل کز سخن بی است
ز قرآن نباید این مدعا
با سلام تو رفتن و گری تو
و کلاف و دعوی از آن و این
نه سنی شعری رخ و خجست
بهر دشت پشه خجست
ازین بیشتر سنی بدل
مهر و خجست
چهر بر نصرت دین خیر است
سیان من تو بر و جزا
همین اعتقادم بآن سخن
این ذکر این فتها کتلم

ربابا بر ساطع محوس
 لوطس است همسایه بوی
 من در من شست و در آن
 بجستی گذشت از سار و برو
 نه حمید خم خد غیرت بود
 بپرسن دل جان فزود
 پس آمد این آتم مقدس
 حکم از شرم غصه گفتگو
 و گریست بر منی آن نه این
 سر سازه اتم تراویس بود
 ز بحث فلان دین عکس
 بحق تو که یا سر دین مثل
 بسته ای اگر تو دگر می
 بکین توضیحانه بنم
 بود و او در حق و اطل خدا
 بچهره و بشارت حرم من
 و دیدم به نظر فتوح و تحم

<p>باین نام توانی و کم تو هستی زوم و امن ممتی بر میان بذکر احادیث خیر لشکر نقد راویان را امیر زین اسما من تصدیق ملاقی مختار هر معده که وران نامه خود رقم بسته حکم تقریب و آن روزگار اگر کم است از و شوهر گاه روایت بود از شش هفت هزاران هزار طبع و شمار شنیدم گرفت از آن نخبه زبان بیخ گل را در امیر در و غش نه خبر استی و کلام بشارت شاه نام آید گوشت اگر دین پناهی بجان بکوی بر آورده و کم است و کس است</p>	<p>باین عجز مقدور و کم فرست خدا را بخود خواسته است در زبان تاریخ و اهل سیر امام گروهی بخاری و کوفی بذکر کور شیر هر موم غریب الزامی بهر قهر بجست احوال پر خست وزان عبادین قایم نگار از آن طرفه تر آنکه این نامه ام پس این نامه تا بان سخن اگر بشتری مدت روزگار سخن هر چه زبان مردمانی از کتاب است ختم الرسول چه نامه از آغاز تا ختم تمام حرف حقین ز غیبی و شتر به ریت مبنی ازین مشهور فتح الباب این کار تا نوین هنگامه در سب</p>	<p>نشود جودت نمیکند بوست زیر و چرخ و خوارستم عرب زاده چرخ میح لپا بوضوئی کرب و نشان در اهل هر شهر و کوی یا شو یکجا به روز و شب خبر باز بسته کم و بیشتر نیشامی فوجی بر آید و نام دو سه واسطه میان است بر بود بجان نقل فصل کتاب در آلات طولی و ماش و پیچ بفلاوت بین از کجا تا کجا من عن حدیثی شد م ترجمان معدن بر از کذب و زب بدر سوی بر زده استین بجین خروشدند گردان فتح الباب این کار تا نوین هنگامه در سب</p>	<p>باین عجز مقدور و کم فرست خدا را بخود خواسته است در زبان تاریخ و اهل سیر امام گروهی بخاری و کوفی بذکر کور شیر هر موم غریب الزامی بهر قهر بجست احوال پر خست وزان عبادین قایم نگار از آن طرفه تر آنکه این نامه ام پس این نامه تا بان سخن اگر بشتری مدت روزگار سخن هر چه زبان مردمانی از کتاب است ختم الرسول چه نامه از آغاز تا ختم تمام حرف حقین ز غیبی و شتر به ریت مبنی ازین مشهور فتح الباب این کار تا نوین هنگامه در سب</p>
---	---	--	---



وہاں سے آتا ہے کہ وہاں سے

شهر غراز و خوشام
بروین و یار

...

بپای خوک خواران و م	باز یک خوک شامی حرم	ایشان که تمام ملک حجاز	اگرینمیزان پیکار ساز
نزد آن بطلان	چو لکتر بر حصه شکر پناه	چو لشکر پیروی بازوی شایان	یکم جهان هم ترزوی
چو لشکر خود را بدست مصداق	چو لشکر بر جلا لکتر کرد	چو لشکر مقابل خصم	دوم تیغ شان نیز خوان
چو لشکر بجای لکتر کرد	بناموس وین قاتل المشرین	چو لشکر بر تنگمانی شهر	ششم تره شان آماج بر
چو لشکر بر دست بر مشن معاش	غنیست بایان شاد تماش	چو لشکر بر تنگمانی شهر	شب تیر کرد فلک اختران
چو لشکر بر دست بر مشن معاش	مشرق کبر بر منی مصطفی	چو لشکر بر تنگمانی شهر	بجان گیری کفران بی
چو لشکر بر دست بر مشن معاش	به لغت بی شک و ظلم	چو لشکر بر تنگمانی شهر	بفرخنده وزی ستاد و چا
چو لشکر بر دست بر مشن معاش	چو لشکر بر تنگمانی شهر	چو لشکر بر تنگمانی شهر	خطابت شده پیشه در آن گرو
چو لشکر بر دست بر مشن معاش	چو لشکر بر تنگمانی شهر	چو لشکر بر تنگمانی شهر	بجانب مخاطب شد از هر که بود
چو لشکر بر دست بر مشن معاش	چو لشکر بر تنگمانی شهر	چو لشکر بر تنگمانی شهر	از دیدن دین اسلام کش
چو لشکر بر دست بر مشن معاش	چو لشکر بر تنگمانی شهر	چو لشکر بر تنگمانی شهر	لقب داور آن است مسطفا
چو لشکر بر دست بر مشن معاش	چو لشکر بر تنگمانی شهر	چو لشکر بر تنگمانی شهر	بنصری همین دستگیری نمود
چو لشکر بر دست بر مشن معاش	چو لشکر بر تنگمانی شهر	چو لشکر بر تنگمانی شهر	خطاب آشنا با شما میندان
چو لشکر بر دست بر مشن معاش	چو لشکر بر تنگمانی شهر	چو لشکر بر تنگمانی شهر	پذیرفته است امر دین کمال
چو لشکر بر دست بر مشن معاش	چو لشکر بر تنگمانی شهر	چو لشکر بر تنگمانی شهر	بتحقیق و اندر رسول زمین
چو لشکر بر دست بر مشن معاش	چو لشکر بر تنگمانی شهر	چو لشکر بر تنگمانی شهر	آیه جایی از هر گی از گنیز
چو لشکر بر دست بر مشن معاش	چو لشکر بر تنگمانی شهر	چو لشکر بر تنگمانی شهر	فرستد بخیر تر ساد یار

هم آوزر شاه نصار شهر
بفرق خدا باز کاشش وند
بتايد زمان اين مريم
که در شرق و در غرب هر جا
نمودند هر جا به من اتمم
بر اتم که کوکب مجاهد گرده
بهر قل شهنشا منگو تخت
و از در ۱۳

را صاحب دين هر که بر ناو پير
با نصيحتي را الفت خداست

نبوده بسند لي غنچه دار

بشوق ششوی جنگها
زدين دشمنان وال انتقام
نه در مرکز ي حاجي ماند بند
سايح شدند کامي کار
سپه پي فتح شامي حرمي بلاد
تو جمع و مانع را ي تو

تغيش کند خون بر قل
دران بار که تخت جاش وند
ملک و پسر اين صعب م
بفتح و کفر داده وعده
شد و عاقبت دين من چره
بران در تسلط فرازد علم
که نمي کل لشکر پر شکوه
خلفش کنم که در غير و سخت
هم کار دار ۱۳

گرامي اصحاب ساليت جبار پياخ خلافت
باب و جواب سائل نامه پناه
سمعنا و طعنا بر سر و ن شيخ و شاب

برافروخت بر چهر بارنگها
مخچب هر تنفي اندر نيام
نه با نوي هر فرزند کسي
درنگت عباد ادين قصيد
ويا خود به پکار ذات اعلا
تو خورشيد مسايه آساي تو

منورين شيخ حسين چره زو
دران روز که سر و موي
بيخ جنودم ظفر و سگاه
سبزه تپان اين کس
سکرم اگر چه چهره و کا
ازين دست بر حکم ان بي نظير
تخت لوي ي کي نادر
النور تاديرين غم کشتا

بناموس دين شمن کافرين
کمان کجيش نامن درون
که مهر بر آن غم کشي ها
بامر که ماموسي ارمصطفا
بهر سووي يافرشي سپاه
درنگ از لي چيست سر فراز

ز که چاه و مانو و ده ظهير
خلد برين و شکر ريح
بجل بر و خون بر قل سپاه
بدنگه نام نه ز دل غدا
اگر ان ما گران عرصه و کا
مرا اول نادر و طاع کس
فرستم به پير شامي ناياب
بهر قل چگونه است را ي

دران مرم در ان شيخ مجاهد
خصوصا نويد و حالات
که لشکفته شد چون گل تو بوي
بجو شمشير بر بوي اين
خداي از هر جبهه بر و ن
دعای خليفه بگو زبان
بفرزند گي بر فراز آن لولا
سپاهي تو ايم و دولي ناياب
سپه بر شان و علم بر شمشير

که باد اسپاه تو نافرست ناه	بایوانی فشت ظفر و نگاه	جنود و تر الغل ستم فرس	ز فولاد و تخته و عد باد و بس
گزیانان و بیوقوف غرا و جانا	علاقه بیکدیگر و آن ایست	ز صدیق کبریم اندر جواب	دعا گشت در حق شان شجنا
لشکر بفرست چنان که بخت	بذات خرم بهره مقصد	فرخاک و سر و دل پر نشا	ز بنفشیدن پر خستین باط
هر اندام سوسنی تو کون من	و کر سر از ازان لطیف طین	نوگر بر طوط سوسنی تری	ز قمر و کتابی بھر نامدار
ببینک یکبار از تو رخ بوم	ببینک یکبار از تو رخ بوم	لثالی بسالار بر بوم در	همه یک حجاب و حجاب
و روان ماسه ز جند و الله	رقم گشت لغت رسالت پناه	از ان پس چنین تو کاین	نوشته است بوکر سر تابا
سوی بر اقوام مسلم لقب	تو وطن گزیان ملک ب	بذات این است حق پرست	بروز جزا بر که ایماش است
که بر حکم آن سید کلمات	بدشمن بود از اطاعت برت	بر انم کنون که مجاهد سپا	فراسم کتم لشکری ز رخخواه
بیکبار بر قل شده و روان	لشتم تیغ خون ز شان فشان	بسلاخی نوک خواران بوم	گرم تیغ و دندان بر بری هجوم
بکلاوی شامیان بوم	سارم بخبر و ک باز ابر تیغ	بختیاری است از اع بلا و	بر عالم افواج نصرت مرا
سخن مملکت ورم بوم	لشتم تیغ قبالت بر قل و چشم	تخریب آبا و ما و ای کفر	ز کم کوششین بر کلهای کفر
علی الرغم قتل و غل خون	ساجد کنم و قف قرآنیان	لنوں از شما هر که از حیت و	سجاق دشمن و دشمنین است
بجهد و صلح خدا و رسول	بخوابش کند و عوتم قبول	بغرم نبرد نصارا حشر	باموسین حشمت بند و کمر
بجو ریزان قوم بدین و	لنذر فشان تیغ خرد و جهاد	زلوشت وجود الید لیام	لنذر پاک با آب خونین حجام
بهشتی سیادی ز شامی یا	لنذر صبح دین لقا شکار	پس آنکه تخریب غل و حشمت	ز قرآن بسین آری زور شمشیر
بلف و لغت و مکر و نایاب	ز هر جانبی سوار بر جواب	نخستین و ساد از ان بزم	این ابن مالک بکلیت
بجایان ابطال از زانو	بر عالم از بر یکبار بوم	بنا و دگردان تر سا بلا و	بختیغ شان چنان چاه

بیت
بیت
بیت

کشید زین پشت تازی
از انوار حسن چون پروغ
پس چند گاهی پس زد
پس دست بخلافت جفا
قبال قتل
پیام تو در گوش هر کس گشت
نه بیچ ایل و ران مرز و بوم
سپاهی نه بدگزین و سیر
غرض آنکه یکسر بانی بلاد
برون تاخته خانه کوچ از وطن
به تیرت و ضلالت از زمین
مبارک صبحی در آن گشت
ز بهر جانی دید بایان راه
که اینک رحمت بمانی دیار
هماندم شتابان خلافت جفا
چو از شهر برفت شان پای
بر جانی وین میگرد کار

جگر کند ریح غازی
ولایت کعبه باین بند و غ
سپانی که بدد فتنه رحمت
بهر شخص سینه کاوی گشت
بزرگیم سو فرسنگ بل
بحر القیادش گزشت نشد
که نبوی بهیئت ایل و قوم
بود چاره اندیش و روزگار
عظم بر کشیده بشای جهاد
سیایان نوید و بانشان
تاج سلمان و تور و حجاب
شرب سو و قبائل قبل بشوق
لوح از وطن ازل هجرت شدن
هم بکلا نیت حضرت خلافت
بزرگان شرب با و هم کار
زگر و زکاب چو ایره بود
همی دید از این بهامون

انصار دین جابر با مادر
کاشن است که چه با آن کتب
بجیل قست خلافت سبکو
بهر شخص خصلت با من بین
بهر خصلت و بخت
نشد هیچ قومی که صفایان
قشونی نه بدگزین و طوع
جنود و بانی بکشیشمیر دین
زیر جوان فارسین اجل
خلافت پناه از نوید چنین
تاج سلمان و تور و حجاب
شرب سو و قبائل قبل بشوق
لوح از وطن ازل هجرت شدن
هم بکلا نیت حضرت خلافت
بزرگان شرب با و هم کار
زگر و زکاب چو ایره بود
همی دید از این بهامون

ایمان ابن عبدالمکرم
لبوی من صفت چاکت
بهر شخص خصلت با من بین
بهر خصلت و بخت
نشد هیچ قومی که صفایان
قشونی نه بدگزین و طوع
جنود و بانی بکشیشمیر دین
زیر جوان فارسین اجل
خلافت پناه از نوید چنین
تاج سلمان و تور و حجاب
شرب سو و قبائل قبل بشوق
لوح از وطن ازل هجرت شدن
هم بکلا نیت حضرت خلافت
بزرگان شرب با و هم کار
زگر و زکاب چو ایره بود
همی دید از این بهامون

یستان مایند و در هر گروه یلان خانه زین گرفته مکان و اگر گوشتان رفته نامه علم بر سحر دیوانه سحر همی ناخت یزد و برو فلک سر بر بزمای فولاد عرف نصال سپاهم بدم ابر چون بچکان عجبی برانور عمارتی یابو و جی پرده وار چو آسمان زده حلقه بر راه و مهر ز شامان خیمه گنبد نگار ساره فشان فی جولان همین بود معای شیرین رفاقت نزد هند برشت کوه ازین پیشه خود به نام سحر بناموسن نیمه بکار خواه هم آور و یا نم طعن بعضی	فی نیره ابنوه در هر گروه بجان نه برون هر ششکان قیال قبال این پیش هم زمین نقش سم صحره س سپر و از بال جنون اینک سوار و پیاده زیاتالفرق بزه بر نهاده کمانها بدوش بد نبال آن حسن تنک ادا بیا بوی که کوه کوه س بنات و نشان در غوش مهر و دختران و شیران لب جیب و خور و فخر بر تن پوشش و خورشان مضامین شعرش از سر بر از اسن اندر وطن استوه از ایم خبر کوشش کرد و فر بین هر که بان تر ساسپاه و مشتی را بیدان حرب	شد شتی زین طلق نیل وین بی لغز داشت هر طرف اوج صد انفعی بغاری برده سر سحر بجا ماند بر حاک راه بدان خمیری خوشتر نگه خود عادی بوی سر بر برزگند و سحر زامون بدان سوئی افلا و طلعتی کرده در بر و حساب و لیری بکف تیغش نکند بر آسمن شمشیر و الکلا رجز خورش مایه سحر گو آن یلان خمیری مناب کتاب از جگر گاه سحر لواء است بر زوری اندر نیم بازوی نه پشام	شد شتی زین طلق نیل وین بی لغز داشت هر طرف اوج صد انفعی بغاری برده سر سحر بجا ماند بر حاک راه بدان خمیری خوشتر نگه خود عادی بوی سر بر برزگند و سحر زامون بدان سوئی افلا و طلعتی کرده در بر و حساب و لیری بکف تیغش نکند بر آسمن شمشیر و الکلا رجز خورش مایه سحر گو آن یلان خمیری مناب کتاب از جگر گاه سحر لواء است بر زوری اندر نیم بازوی نه پشام
---	---	---	---

سحر و جادو و اینها را در این کتاب مذکور است

نفسه را گران گر ز یاد و نبرد	سفر صبر و دم با و ابد و	صفتش و نیتش و شمشیر با	بد و دیده و شمشیرش و نیتش
بجو بکر صدیق چون شمع قریب	بکرب سوری مانند شمع	پیاده شد از زمین نیتی	شمشیرش و شمشیرش و نیتش
خلافت کمان ترش و نیتی	بجین و کزیم لغز و نیت	ز مضمون شعرش و نیتش	نیا و خوشش و نیتش
نزدیک که بر پهلوی چو پل	علی لی و نیت متصل	بسیار شکوه و نیتش	بسیار شکوه و نیتش
که فرمود آن جناب سیرنگی	فلان و زبوی شاکره و	آه چون از زمین قوم حیرتبار	آه چون از زمین قوم حیرتبار
زن مرغان خان کوچ از وطن	بیابان و دی گزیندن	هم آور و کفار و یار شما	فرایند و نیتش و نیتش
شماره و آن هم بر عدای نیت	بشارت ز زردان و نیتش	بسیار و نیتش و نیتش	بسیار و نیتش و نیتش
سخن کو آن قوم بانگ و نام	در آن پهن مون گزیندن	رخیمه و نیتش و نیتش	رخیمه و نیتش و نیتش
پس سعی بر آن گزیندن	برآمد و گزیندن و نیتش	زند حج زردان و نیتش	زند حج زردان و نیتش
سوار و پیاده همه جوشی	بر گزیندن و نیتش	بسیار و نیتش و نیتش	بسیار و نیتش و نیتش
نی روحشان و نیتش	و نیتش و نیتش	سپید از آن ج غرق و نیتش	سپید از آن ج غرق و نیتش
بسیار که نیتش و نیتش	بسیار که نیتش و نیتش	بسیار که نیتش و نیتش	بسیار که نیتش و نیتش
شکوهرش بر فروخته و نیتش	نزدیک و نیتش و نیتش	نزدیک و نیتش و نیتش	نزدیک و نیتش و نیتش
مضامین و نیتش و نیتش	مضامین و نیتش و نیتش	مضامین و نیتش و نیتش	مضامین و نیتش و نیتش
زاد بریدم با و نیتش	زاد بریدم با و نیتش	زاد بریدم با و نیتش	زاد بریدم با و نیتش
وزنده و نیتش و نیتش	وزنده و نیتش و نیتش	وزنده و نیتش و نیتش	وزنده و نیتش و نیتش
سلطان و نیتش و نیتش	سلطان و نیتش و نیتش	سلطان و نیتش و نیتش	سلطان و نیتش و نیتش

خداوند جهان مع است که از بلند سرفازان چو فوجی که در بهر بازن و چون در صحن خلافت کائنات در رانده قلم پس آن گروه خلافت همه بر حشر پراز تیر بد تر خون رفته پنهان آبا آن سلیم الفراجی کاش بر ارجی شد بار که صدیق گفت بچه در حق تخم جلایه در آهین پیاوی از آن پس برینا که آن طلف در لیری هر جنگ ای جوانی که	و عاقلش نقد چید یانی ستور و میانی ز جانش عیان تواضع بکریم عیان گشته و بر قرابت تو میان حاکم پندش چپ دستش سختوری زرش تن از چو گرد بود صدق کند برون از وطن و جنگی در سپاهی آهین همان پند آب این شمل	بدن بال آن ج فوجی مقدم بران قوم بر محو است کرد سوار می من کوب پیاده به پیش یابی و من از همان که در چو صدیق اکبر بر این کار قتل الشارب بیاض از آن و لیکن پس از آن است در فن سخت شجاعی بران و فن در عوض آنکه از	ز کیسوی وادی برود یکی جابر این سعید پیاده شو پیش آن پیاده مفر تصلح نمودش همه پای تاسر بران جو شناسانش تسکیم کنان چراغی در چنان گشت در شوق سروش و عا چو اشی حدیدی لانه پراز بدن بال هم
---	--	---	---

بهر جا در آن صفت و کوه	فرو آمده جابجا هر کوه	را بهی پیغمبر عیان	بیک گل مینی نه از آسمان
خلیفه ز بس کثرت و جیسا	بدل شکر از دهنده ادا	شبه کفر از گزینان است	هکده و ششام و دوست
چنان نو چهار در آن پشته	از طول مقام و ران	سرسین ستوه آمدن	مقام از کی صفت چون کشته
بسیار انسان بر باره راه	گرو ما گرو و از فقدان	زاد و نوشته بفریاد	زمین بلی صفت کشته
بجز نام نانی و آئین نام	آمدن شان بخدمت خلافت کون	فقس	لش از جلد آسروان خان
بیابان نور و آن سفر	بن پیره را درین باب	یا آنجا است تا خا و گفتگو	بتک آمد از کی جاک
شبی بهین صفت تا سحر	گشودن و التماس	خصت منبرل مقصود من	نقصت مند شتابد
دوم صبح پیر جوان هر	رسیدند و خلافت مکان	زبان جانشین دل پر گفتگو	نشد پیش از شب
شکل خلیفه بدل درون	زیر کف بر و شسته چند	به پنهان کی بر بختن زیر	نظر بود شان می چشم
بدر منظر که چنین کلام	از کرد و حکیم خلافت مقام	یک نا که از فقس بن پیره	گیت زبان گشت چاک
بصدیق اکبر و سی آوب	چنین گفت ای سرگروه	رضمون یرلیغ تو خیره	جهاد آرزو شد یاک
معینان بن رسول کریم	بزاریم غبی بدل از عظیم	همه دعوت حق اجابت گرا	و دیدیم نوی تو ای سنا
ز مقدور خود پیش از نام	سخت گشتیم بزم جنگ	ز ساز آنچه باید به بکار وین	مکمل مستح شد افواج وین
درین سرین پست ازین	بزاریم تاپ در ناک مقام	چرخه حاف و حسن و آب	علف گشت منقذ ایاب
ایشان از او قود و زو شده	جوال است و آئین تپی گشته	گشت کس جوش زد	ملان را کسل بتن و توش
ازین پس اگر یک روز می	نشستم باین دین یوم	گشت وانی درین دحام و جوم	جهانیت مد فون وین
ز غم فزون گشتی ساز	تبا هست هر فحیاتی زمر	بغیر سیکر است بر فحی	بکار که مار اطبلع شدی

در کوهان حکیم که در روز و در کوهان حکیم

دربار این پستیم بی	روز خست از است عزم می	و گر خود بقصیر هم روز رزم	نوی بدلی فسخ این عزم هم
بار طمان خست و محبت	بزارت نجاست ایست	بگر بر پروانه های طلب	چو پروانه ایتم تو شمع عرب
نیاید اقبال تیس دلیر	خودت یکبار بر ناویم	سو می و م شامی و طمان	تقاضا شد از میسران پانچ
خلافت ملک بر جلال	لفز تو گاهی عشق وین ساه	عدوت سگال شایسم	بخر خیر خواست شایسم
اگر چند روز درین زمین	سیاک ماندی عکس کشین	بدل دشم کز همه برگ و سنا	بجری شمار اینها هم سنا
سبب از م آنچه آید کار	بر ازیم افواج نصرت شار	ز سر سوزایم کنم فوجها	مضا عفت نایم مشکوه شام
نکون چن شمار انجمن جها	است نهضت بر فراختن لوس حلت	بلند آوره حلت آن ساه ز محو ه به شخر	به شامی بلاد است میج مراد
بخر میخون خدا یاران	شام و شبالغت قدم شنبه فزون بخت	مقام و صحاب کرام لفران حب و عدا	جنود لایک بختدار نان
روان ظفر بادمان سر راه	یزید بن ابی سیفان بن حرب انبوی	ور سیه ز جان مرا به سرداری آن فوج الو	در شمنان بین آن طاکراه
نسخه شمار اید و م و شام	افتخار با ورج ثوابت و سار کشیدن	بیشتر سار با نجات	بهر رزم مانند فیروز کام
بنان بخت آن جیش کشو کش	سیاه و سفید و کوب و فغن	ز و و از و این قدر تک طرب	چرا و آرزوی غنیمت هوا
لفیز ز بیخت نوزده قسم	سعدان تازی بپوشان	دلیلان غازی گردان	خود شان و افروخت جنگی علم
فین گشت بگشتانی و مرد	بسیار از این شده همنان	دلیلان غازی گردان	نیزه جامه کردند و اله نر
بجوید شکسته نیست	بسیار از این شده همنان	دلیلان غازی گردان	بافلاک شید لغره طبع جنک
بجنس تو آید او در فشتن	بسیار از این شده همنان	دلیلان غازی گردان	خود بختان و درع دگر
معدنی خوانی کابلان	بسیار از این شده همنان	دلیلان غازی گردان	شانه شده نافه با و پ
سعدان تازی بپوشان	بسیار از این شده همنان	دلیلان غازی گردان	نسخ آوره بر کینه کافری

عنه نازنی که از این شعره مذکور

مردود سترال جاها خدا	همه در ره مصطفی خدا	همه با خبر از فن طعن و نصیب	همه فارغ از صبر و کرم حرب
چو نامترین فخر عرب	با عدای این پیر دل غضب	بهر قهر دست و پای صواب	بقدر عکاسی همه پشیمان
نه ترس از پلایک و نه بیم الف	بدوق شهادت همه جان	ز شربت من خمیر پیرن زدند	فی نیزه در چشم گردون زدند
ز بزمین نیزه بیگام گشت	میشان ماندند بر کوه و دشت	پایا بال شده پرستور و سوار	گردون گردند چو چلیک عیار
چو لشکر شده ماده ساز جنگ	جرس گشت نالان بگوش	خلافت مکان بادی مهرن	زان شد به شیخ آن حسن
سوار و سپاه و پیاده	ز بارالش جمعی یافت پذیر	چو یاران از عیان من سول	نخلوت بخلوت نرسید
چو فاروق و عثمان و دیگر علی	بر اوج شرف بر سر انجم جلی	و گز آسمان بدی تمهیل	سعد این دید این عمرو لی
ز او من خورشید و ماه تابان	بزرگان انصاریان بمعنا	بصحر احوال شهر گردید جان	و از کی شد خلافت پنا
ساده بران گل آن پیر	بندش زین و دین گشت	بهر سو نظر کرد و دومی کوه	نضائنگ بو شربان بازی
بدید آن کثرت فوج دین	خلیفه دلش گشت نوحش	بغیر وز می فتح شان عدو	بدرگاه حق درد عاکر دور
چو از فوج بی مرتب و رگه	نه مغلوب گرد و مخالف سپاه	ازین و در آن لشکر چیره	وجود سپه و رخی ضرور
سختین شجاعی که از مسلمین	خلیفه بر آن کار کردش گز	یزید این صخره امته تبار	سپید گشت بمهرایت فجار
رفیقش دیران فولاد پیش	سواران هزار و می پیل تن	و ویم عامری گرو خوشام	همان عامر بن زبیه حاکم
امیر نزاری و گز آن گروه	ز گردان گردیش خلافت شکوه	تو و همیزی که بوش حرف	بشخص بدیع حیالتش خریف
بتازی بلاد و حجاز و یار	ز مشور تخش بھر کار و ر	ملای و ستانها گزینیا	جهان خوانده اشین نصرت
بدستور این پیشین سپر	هم این علم شد بخرید	پس آنکه خلیفه بسوی یزید	بجمله تفصیل نظر کرد و دور
بدو گفت کاشی جنگ ازما	کرد می تری پشت باز و	که هر جائی تنش سر لقمه یزد	بهر دور که بختش دار و گرد

نسخه خطی از کتاب تاریخ طغرل بنی اموی

بهر افق از خون عیا کرده	به لالی موا عظمت شفا نه صدف گوش هوش	بهاشی غصنا که کینه زد
بهر جان ^{۱۲} بخت گاری بچاش فوج	سخن شنو آتصاحب دولت و قبال ^{۱۳} بیا لود	بها یون نشستی سرورم
زود او از ارسل ^{۱۴} سپا	نه بر بارانی به گاه و گاه	بجو و فصل ^{۱۵} این جت همز
نوز می بخر عادل صبح شام	ز جبر و ستم دور بگام	گر آن قوم برآمد آخر و مار ^{۱۶}
ستم کار را بر عد و احسن	بزر می نشد نصرت و فتح فن	شود پیشات حرب بخوف و بیم
به سختی جنگ اصف کارزار	داری نخواهد شدن زمینا	مدهشت بروی کوسا
ز جان و سنی و سست ^{۱۷} تنار	ببرکت ^{۱۸} زینجا مبادات کام	خدا را سنگین بر خود بهر
بسیر سکون و صفت کارار	نظر از حق باش امیدار ^{۱۹}	چو منصف گشت ^{۲۰} بنام و گاه
ز کبر و عجب ظفر دور باش ^{۲۱}	آن چهره و سنی نه مغرور بار	مکش برسان انتقامی ^{۲۲}
مشو مایل جان بی رحم	بیم ریزان خاندان عدو	سیاور می ماور آن گنا
ز خونریزی ^{۲۳} پای خود به شمع	نه در جان و مانی ^{۲۴} لنگ و کلوخ	آه مردان چنین کار دارند
با طفال کشتن ^{۲۵} مشو خدوی	قوی ستیج ^{۲۶} منعیفان	بزرع مشعوق ^{۲۷} هر چه
بقتلج در خان ^{۲۸} سبزی کش	بهر بی زدن ^{۲۹} بر بهایم ^{۳۰} حوش	بدرست ^{۳۱} بدارت ^{۳۲} کلان ^{۳۳} حلال
بحکم خدا کرده و بحش ^{۳۴} آیت	آندش ^{۳۵} میر بازن ^{۳۶} بدینج	نه ^{۳۷} بر ^{۳۸} تقض ^{۳۹} آن عهد ^{۴۰} جد
مشوید ^{۴۱} بر جنگ ^{۴۲} در استی	موشید ^{۴۳} بر تقض ^{۴۴} هر استی	صومع ^{۴۵} بر میان ^{۴۶} نازید ^{۴۷} ج
آه بر غم خود وینوی ^{۴۸} تارکان	ندند ^{۴۹} آتش ^{۵۰} خویش ^{۵۱} جامی ^{۵۲} آن	آه ^{۵۳} بر ^{۵۴} میان ^{۵۵} آسمان ^{۵۶} کار
ز ^{۵۷} کرم ^{۵۸} جمع ^{۵۹} و ^{۶۰} تحریب ^{۶۱} در ^{۶۲} ^{۶۳}	در ^{۶۴} زین ^{۶۵} کار ^{۶۶} امید ^{۶۷} ریه	آه ^{۶۸} بر ^{۶۹} تی ^{۷۰} آبت ^{۷۱} و ^{۷۲} آبت ^{۷۳} پرت

<p>گشای نزل پس یکدیگر شیرب بان لشکر کس همانیزید و لاور بر راه ازان شدت پیغور و در سپید بناله اش ناگزیر بدیگونه با جمع عریک تا کید برین چاکستیر مرا تا به مارا تخلف بیاد ازان میزیم بلبه زشت کوه باین قدر حجاز هر آیین خلیفه ضامن افعال ما ز کثرت بهر پستیا نشین بگفت تیغ جنک نصار املو در انجا تیغ و شقی و یار چو گشت آن سپاه طغر خشم بخشند و بر مذکور و ندایر ز دیر کسی نشان دم فریب </p>	<p>بقصد رخ آند فیروز گر ببر فتن شام دل ناگزیر سکسای بریت یکاه و کاه کوان بد بصد گون برنج ترگ برنج و لعب یافت برادر چو اندرانی فراز و نشیب ز گوشت برین قه حکم میر شوم نای بند صدیق راد که نامحرفه از این چهره ستوه نباشد بجز من و این فوج کز نیز و خدا سحر مارا جزا نگردند پیران بدم محن روادی القری شد بره تو سرخ آرد و طغر از خد احو تکا بعون خدا دل ملک شام سپاه و دوزاری و بر باد پیر نه بر لبش سجا و نه بر با صلیب کلاه و زین و زین و زین و زین </p>	<p>بزید و بر بیهیم هر کاسب ز آوازه کوسان در چل سپاهش با و همزی ناگزیر رسیده چو دیدن پیله و راه بالکل این کار لب بر خروا درین کوچ بروزه با این سپاه بگفتا درین تندی طی راه ولی چون بد بناله این سپاه همه اول کسی که سلمان باجم غینت غریبان ملک شمر هم آنها که از ما بد بناله اند بگفت این از پیش هم تند از انجا نصیح و طغر هم عنان برین غم هسته که چیست ز سر سائیان سپاه پست نیز کلان مانع است دوزان گره گشت و زبانی فوس </p>	<p>مخص نیر خلافت جناب بلید یامون نیر کابل سیا بان نوستی بچاکستیر چنان تندر اندن بر بچاک بدو گفت گای و سمر حین چرا نمیکند و دواب در انهم محو زنج سپاه قشونه است که او ده سازه شود دحل ملک شام و کوه با کس نگرد و شریک و هم بهر جای نزل نزل شد سوی پیش فوج چهره کرد سراز جابه کشد ناگهان همی را نذر عوار با مون بفرود بهری که کسین که با وید بناموس و غریب سال بچاک ملکت آن چلیپا و نوسر </p>
---	--	---	--

عروفتن سپاه ملاهنگام کشتن غارت قتل خون	تر از آن روزگار و ملک شام این جنگ و ناس خون	بسی از بلاد و مملکت در آمد به تیر اسلامیان	بسی از بیابان و حصون برون فت از قفسه سیان
درین ایستادیم خیمه که جمعی از قوم تازی تبار	بنو شیهه منتصرین عربی یعنی قصبه حبیب الله و غیرت است	رسول مختار با شرع شامی سلطان برگشته روزگار و از دیده کوش	چنین است منقول قول نقی حجازی دیوان ترسانها
پایان در کان حسن فرزند زین شمنی بادی کف دوست	اقبال بیدار او بار و بجا فطرت از صد تاراج افواج ظفر امواج در آرام	و عظامی بطار قدر و مقام فرنگ صلح و جنگ نهر آب می گشتن از آماج	بجز شیدان چون غم زیر پست خبر را نموشند تا کرده و
ز کینک سامان زین خود ز آواز نهان و نجسین	ز دل خست در قلمر شام مقابل سر نصار خند	چو زین پیش شاه نصارا بلا می بیند لیل و شب	مقتضی سر و دند خیر کبود را ندیدن از دیده خواب اگر
سید حبیبی پس پیش هم ز دل خست در قلمر شام	از آن بجز با محبت ز کاکامین بر بخت	درین ایستادیم خیمه که جمعی از قوم تازی تبار	سرمه تاران یک بسته زید و آن فوج تا حکام
مقابل سر نصار خند از آن بجز با محبت	چو زین پیش شاه نصارا بلا می بیند لیل و شب	درین ایستادیم خیمه که جمعی از قوم تازی تبار	سرمه تاران یک بسته زید و آن فوج تا حکام
ز کاکامین بر بخت درین ایستادیم خیمه	چو زین پیش شاه نصارا بلا می بیند لیل و شب	درین ایستادیم خیمه که جمعی از قوم تازی تبار	سرمه تاران یک بسته زید و آن فوج تا حکام
که جمعی از قوم تازی تبار درین ایستادیم خیمه	چو زین پیش شاه نصارا بلا می بیند لیل و شب	درین ایستادیم خیمه که جمعی از قوم تازی تبار	سرمه تاران یک بسته زید و آن فوج تا حکام

دل چون بنوش دلی حکام
بر آن شد که بر غم نهم عرب
آند و سهارا پر از تیر و تیغ
که تیر اینان بتقدیر حق
بلوغ آنچه شدت و زوال
به بهوه با بخت بد و سیر
نی چاره آن در سید طلا
ز هر ملک لطف حساب کلاه
بفرمان شاه نصار اسباه
باز شای قسلی بسوز و گداز
شهر سر کرین بچرخ عقل را
ازین پیش جای کشیشان
شود که خیزد از ترک اکل
دل گنده ترش ساع و کد
اناجل مستوح و ناسخ
عرب و ارب بر قلل تنگگاه
ولی نیت گردشی این چنین

سرمی آشت سوانی تخت باهم
مشور اندک و آن دمی سب
به سیکار با خون چکاند تیغ
ز فیروز نشین شد رقم و رت
جفت لقم گشت ضرب لکش
نمالد گلو بر دم تیغ تیز
لرست مغر و جنگ آزا
ز هر بوم هر صند می از جود
و دم از دست محض و آن جیگه
رنگ آتش بخت مضمون طراز
بهم از روز سجاد و داوند جا
کلیسا خست ویران است
صلبت ترکیب کرده شکل
شود و غازیان را کیم غوش
منال است مقبول تیغ بد
آند گردن سر بر کما یا ما
سبندید بر فل جرخ برین

بند بر رفع بلا حسی چنین
ز افواج سپاهان بر تن جسد
نه است بدلت تیر و تیغ
ز لشکر سادان عفتل آزا
خروند آن کس کی اختیار
غرض نکه آن پدر حیله گر
به اندم ز لشکر سپاهان و دم
ز دیری کشیشان برین سیر
فراموشند مجمع آخیان
دش چون دران سخن کرد کا
بداند کزین بعد و روزگار
ملقب بقبول آل طرب
نصارا بر گر قیصرت سیر
ز افواج سپاهان برین دولان
ازین بعد و گداز ارجوم
چون شد شوکت بر قلل مستقیم
که از شوی غل رسانیدان

بسر منزل حیله باشد چنین
ز غول و سدی سپاهان
چون بر باز کوشش اقرار
که یار افزون و گر کوشش
بتقدیر سیم گم و دشوار
ز کار قضا و قدر سیر
دل این گردان بر ساحل
کلیسا مقامان بخت حشر
بر آن میرخت شد خفا
خروشید کای تو خیم
به قبال ترساشد و بار بار
بر لی شوهری سپیده بخت
شود اهل اسلام را بنده
شانتگری مشه دار و جهان
است از دزدان و کلاه و دم
شود و قیصر کلاه قیصر
بلا سجد بر زمین خدایان

شماره پنجم از این مثنوی
از زبان مولانا
زبان و دماغ در این بسیار و زگار
ز غوغای روح و مخ
زیکاران منبرم هر کدام
شما چون تبرک چنان کاروار
منو از شما و حسی نجیبم
که است که های بازی
بفرمان بود یک سالار
بسیار شان تیغ زهر آلود
ز کار آسمان نصار اسپاه
بهم تو و دران ز سپاه
شیر و همین تخت گاه
سرم کون و لیرت از این
مخبر کنن بسیار
که و یاد بر چه دوستی

بنیادید گردن ولی ماملول
 باقبال پیوسته بودید یار
 به جنگ شاهرگشده
 پرگنده گردیدشان از دمام
 ستم پیشه گشتید و عدول
 غلامان ملکوسی آمد عزم
 بزور تاخته از چنان محط
 شده با شما عزم یکارشان
 کلید و رنج شامی دیار
 درینا شد مشوق شاه

نخبه امر معتمدن آمر بدید
 چه کسری خفته فاق چنان خیز
 ازین بادشاهان بهر زنگاه
 بر آن گونه بد چون فعال
 شنب و روز بر ارتکاب فجور
 ز بهر قوم قومی فقیر و ضعیف
 قومی از نیروی اقبال خیز
 خرابی سپندان معجزه ما
 بجفت این ازین ^{آید} خیز و شمر
 سوال ملک است بر جواب

پاسخ سپاه مقبوضی و سکه بان شاه
سجبت پناه قبال سین و بار سیده مغرور
اکثر ساز و سامان را سرشته لاف و
گراف دراز و افون از ان کلمات مخرب
و واهی ابواب اندر وی قیصر بوی کشدن برین
ده هزار سوار سیر گردی چهار نفر از شجاعان
فرنگی و یار و عظامی بطارقه نصار اشعار

بهر بنی منکر جو منکر شدند
 مکر شده باشند با شما کینه و
 ربه وید زور آرد آن تاج و گاه
 چنان بود تا بود و حال شما
 فخر و دید از زور و رفقه دوه
 شمار بر گنجت این و حریف
 نخواستن شمار از او باریش
 بتاراج هر یک کشیده او را
 شنیدند بخردن از نشان سیر
 هر چه شنیده شد بربان ^{وهاب} می
 ز قیصر می زبید این قوم
 از حیت بند و به تخیر نام
 صف آرای کرده و بهر مکان
 سپاه کش می نگاه نام
 سپدارین و به این سپهر
 بنیاده آن قوم تاراج گر
 و دو گوش براه حال صبا

تقدیر از محترم

میں نے یہ سب کچھ دیکھا ہے۔

<p>چو فیروز پشت ای نایدار به بس بیل سو و خوی شنبید به یزوی اقبال وی خدیو پس از فتح شیر شک دیا بشمشیر خیز تر ساسا زمانه نام عربی نشا بسا مانجی گردان دم ز زور آرمایان تر سافشود ز روی امیران بر آن سخن قوی بازان غصص بالان دویم که یزوی بر آورد چهارم شه غره و غم سلطان بر امین ان کیش زشت کشف جمیع شمار سواران کار بزعم نصارا بفرخته روز بر آمد زور کا قیصر ساه سترفته کرد و در روزگار</p>	<p>بهرمهر می بهادری ابی مصفر که هر زم یاد بگالت چه دید بر آورد از سفر جانان تو شنید گانیم تسخیر کار ز مسلم بنی ت کینه خواه را و زه ما بر آید جبهان اگر بست بر رفع عازی عجم ز جنگی سواران بر فنون زینت کمر و سر گردگان چند گران بن پل بالان هم مسی بجز حصین جنگ آنا چلیبا نام و بن بیلون صلیبی برستی شد ردیف فروز آمد با صد زور و هر چو شد طالع از شرق کیشی خروش نفر نبرد می سپا سحاب گران شتی کار با</p>	<p>بیک طرفه اعیانی اندر نبرد برون زنده شان از نصار ابله پس از دهم آن خانه کعبه نام بهر گنگ لای ز نازی دیا ز لاف سپه بزرگ تیره هور بقو و تعشق ایدان از دجام ز سر تا پای آئین کوه سار به تنهائش هر کی در نبرد نخستین سپه در ساق و تن سوم صبا الفخر طر می سریر بر سر کی را از ان چار شا وزان چار سر را با هر کدا ز هر چیز بسته چون آن سپا بانواع این شکون کار بند غوغا کوس هر چه و خروش می از ان شور و غوغا کران کران</p>	<p>عرب داند و ما هر کار ساز به مبنی زما کشت فلک دوم و دو شنید گانیم تیرب و سواد نداریم حرمت به بیت ابرام ز خون عرب بکشد لاله ابر سرش شسته و خویشتن غرور بکشد و نظور بر رخ هر کدا سوادان گردین کرد و توده سبالاری و صفدر شمشیر از ان حارتین نام و اوایل دیدان پور کوه و جبهان بر او احاطه قصور و قسری ساه از ان فوج شمشیری مایی نام شد آما و به رخت فرمان بلو حیدر آن جیش او یارمند نمودش به طالت اطلال ز دمد حسن از دیده خواجه</p>
--	--	---	--

در روزگار است و در روزگار

سر کفر خا و شب سیر دین	دگر گردش آسمان برین	سبحر خورشید رخ کالایست	بختیگر نیست جانش نیست
زهرش جهت میشود مرگ جو	دگر دشت در بشار آجو	صف آراست جنگست	دگر فوج چو چار می ترسار گو
شود فوج غازی مظفر	دگر بر کجا در صف هر دو	خون بشار شود آبار	دگر تنه کرد آن سلم سغار
درین راستی نادر گرد درم	دگر بعد ازین هر چه از خاتم	صلیبت و نکوش انگون	دگر بر کجا در بشار آفزون
ورق پشت در و عرصه شود	صفوف ستاره شکل سطور	پزندست در زمین خدایست	بیولای تکریم حر آن
چو سگوله رنج و دو	شود لیل و در خمره لی سخن	سواد و دست شخرف گون	قلم شاخ در جان ریاضین
همان ابن ممر قاعه نام	وصول غازیان حماکتان با رض	افواج چلیبایان با بشار	یکلی از روات فتوحات نام
روایت چنین کوفی کردی	و بیکنا که آن ثقل فریقین تلافی	و بیکنا که آن ثقل فریقین تلافی	ز جد و خوس این چنین
سوی شام فخر زینب یار	پیشوروشین بهادرین طرین بناموس	و سر که نه در داجانازی و جاست	له بخت با پسر سوار
دو فیروز سزین عازشی	و دین و شجاعان قلمتین ابواب جمله	و دین و شجاعان قلمتین ابواب جمله	سوی آن عامر حسیب
چو گشتند خل در اقله شام	نمودند ستر و زوشه مقرر	در اید زلال و سنگ میل	چهارم سحر و خست کج و در جل
رسیدند چون مابین	سکون شد بخیر گاه گیتی فروز	زمین بود برج خیر و زکا	سکون غلط حکیم مرگ
نمودند ستر و زوشه مقرر	دخشدن گز و زوشه	بسیل سواران پامون نورد	خود رشیدان زوشه
سکون شد بخیر گاه گیتی فروز	سفر قطره بارش مرگ جهان	بکندگان و خسته پشت و مان	کرش و کان عاز اسکان
دخشدن گز و زوشه	سفید و سیاه و زوشه		

نموداری از خود و کشتن بدر آن گرد و غبار غنیم بر بنوه آن صفت سخت سرخ نبرد از میان سنجید کار نزاری کین که گنجه درون سیدای کین که گره و بیکان گمان فته قاورمین انصارانه آگاه ازین کار و بار نزدید غریز از میان آسین بچرخ شیران غایب می بکریسان غنیمی کی در شمس همه مردم اندین گروه سید نصیران دست دران صلیب بیدارین صخران سوار غنیم تجربین اسلامیان بر جاد ز روزه غنیمت آنچه در هر غرا بناید آن است که گروه	بهاونین اچلیا شانی عرب راز و پشت ملی آمدنیم نزدید هجرتک آن شت راغ نموده و فوج از نهان در هر نشستند بر کین ساقون جایش گشت شی زکوه بچرخ کمان کشاید کین چو جاکشت شان عرصه کار مگر لشکر می از آنجود کینه بن بر شفته شد گله خنیر روم چنین خم جباران گرد و دو چار که بر خویش خومان شمرده شمار و سلم کشی نه شکست را عدا چو دید پیمان شمر و خردشید کای می نصرت مراد بسلم سپای و آید حذر ز یکارستان کافر آید توه	ز سباز و از غل سر گام زن یزید و بر سید و سردار هم بان جبع بر بی شمار حشر نزاری مقابل بدین سپا یزید و دلاور آن پین شت که چون بر و لشکر آمدند جنگ بان عازمان بر عدو حمله گر عرب را و خود از روی شما بر بنوه خود و شیر کی دست بر روی بان کرده با خود حمله مگر و حشی سخت رام شت بهنگام حرم و با خود گزین ننون بی عجا بابرین گزین ز روی حشمت نفوجی که در فرانیده دل بنای می جنود فرشته حشر ایدار شان بسلم طمان صابران قتال	زمین چن فلک بلال ز سباز و از غل سر گام زن مساجد دید و حمله گر صف آرای گشتند در جنگ سپه دار فوج صف بندی ازان قلعه که آن ز ملک در از لایش ترسا کند و شت یک و چه شمرند و ز کار دویدند در جنگ آن سپاه بمیکفت با هم گشت و شت که صیدی حشمت شت بر قتل اضداد ای که اند تاریک گشته با خود به یکار کفار است فرا تیر کار بغای می حق لب کشود بایا فرسما و از بهمان طغوان و سلطان شت
--	---	---	---

خون بودشان و صفه فتح و	پیر زدم مشرد و طهر و شکیب	منظر بر اعدا حشر بودند	اگر هم گشتن برده اند
صدیش شمری فی ترخیر الوداد	بیان کرد آنکه بفضل غمرا	دل از درد برزقه ناجیه	در آن بختی که من قینه
نما بید روانه طریق جهان	کنون بر شما باد که بیم جان	که جنت به سایه نیست	که فرموده و نور مقتدر است
نفع شما پیش از دین است	در اسلامیان هر که بر طاعت	که بمنزدم با شکر قهرید	نخازی سپه اولین لشکرید
نما مقبل ابدار گیش خیم	پیش شد گر شکام و میشنیم	شمارا نخواهند کامیاب	ز کی تهنس بر ما مستجاب
مباریدید و بگو و فردل بدرد	ز دشمن بر سنده قبل از نبرد	ز اعدا منتر سید و دادگیر	ندار از خود خزانده یار و فیر
ز رسم بردا کی بردگوی	سپاه وی آن محشر جنگوی	یکی ملک آورد بر دشمنان	تبعقت این دو جانب از هم جان
چنانچه بر دشمنان حاکم	ستوران بچو لا نگه کرد فر	کلفت تیغ و شمشیر و خنجر همه	ز باها بر آله اکبر همه
پیر از کین در دیدن بر غاربان	بر دمی لغت پایا بود کنان	بروت شور رخ پر زیار	قوت این صوفی گردان روی
نه آن را بر سلوک جنگش نظر	نه این را اندازد در مشرخم	نه پاهای گاهای اتحاد کله	در پیشگاه و کارزار
کم و میشنیم تخت از میان کین	دو خضر بر جمع یک گل زمین	مقابل قناده هم کینه قوند	بیاست بر دم و شمشیر خنجر
شادند بر دشت جنگی بوی	کشیدند بر غود میدانهای	غوغا کو اس بر شد بخت	یکبارگی و در پیش
نی تیر شد میل چشم زره	کمانهای بر فوسپه شد زره	فوسپه شد بر روی خوشگیر	چنانچه در میان بدست
گوارا اسر د پای بر میکشد	ز بس بر بر یکد که بر میکشد	ز بس یلان غنای پو فواره	بر بیکان که زهر است
پیر از هر که با و دست قضا	ز بس بر ناوک بر روی هوا	و گفتی پیام اجل بود بر	گویند و پیران دنیا اند
سنانها بدل در حق شکر	ز تیر و کمان جنگین دگر	چندی گشت از تیر و ترکش	بر گشتن و شکاران بر کمان
ز خون مکرر و مکرر	ز بس بر تیرین بر چو و تاج	شد از شمشیر و تیر و تاج	چون شمشیر ز کام و دیا

عیدی بختان گریختی دیر تضا کاکل چرخ بدست جگر بادول زیره و سیرنگان چو از بار و لدوزی جنگان دختره برقی بخون مخم شد از تیغ مصری بفرنگ بجفت دهشت گردان حلاقین زنگ یلان باقر نوسین چو بر سروران عرصه برکت بسیار کرب و دوا بجز بیشتری از روی بزم گویی از آن بزرگی سیاه اندره در خوش انوشیروان دلکش و انوشه تر ساگروه ببینی مزی غازیان پیر در بنده مل عامری است ببینی کین خیم بدین گره	گدشی چو آبی ز برون سرنی رقم بیزی در کبریا گریه است صلیب شندی بدست مصفا خدا گد قدیره باشد کمان روی بر سپاه هر سخن در دشت پر موج و دوشل کلیس قتل و سخن و دین روی پیکر آهین ملک در پانچم آن سید از آن گزنا گشت منقر بتر ترک و مارک دریدی هم ز بس خشم شان جگر دشت حد و از دندی زمین زین اسلمان شیر ملکیت تو و جامه راز خون شاهنورد ز پیکر از تجلد گز از آن بر شوقین و خون غیرت در عرف شجاعت پوشیدن و از	تو گشتی فلک و جسم یلان چو من در رساند کبریا سنان از بس کوه فولاد بشهر شکاری هر دو سپاه من است بر عرصه کارزار بهر ج آن کجه خون ناب میدو بقران قد خمش چو در ع و چه خوش گشت ز بزدگی کند شیع تیز شاه خون جگر شنه با جهان پر شد از لاش ترش کرده بجگی ایران عشتا در آن خفتن گریه و سخن زیر خا سو فوج بجک سپاه بشد و مشرب و سان هر دو ز پیکر از تجلد گز از آن بر شوقین و خون غیرت در عرف شجاعت پوشیدن و از	نی نیزه با چرخ ببینی از هر کجاست بهر نوک گریخت گشت و من تنها گشت برین چرخ زک بار خنبار و وزخ شزار هنکان چو بزم و چرخ و تاب بجان شنه خون دشمن دش ما بود و در این کمان دگر گوشت و دوا بجز زک و گشتا شنه چرخ در دشت از بزم و چرخ ببینی از هر کجاست بهر نوک گریخت گشت و من تنها گشت برین چرخ زک بار خنبار و وزخ شزار هنکان چو بزم و چرخ و تاب بجان شنه خون دشمن دش ما بود و در این کمان دگر گوشت و دوا بجز زک و گشتا شنه چرخ در دشت از بزم و چرخ
--	---	---	--

<p>بجید از جای خود بپای آتش سحر بویاری در غار ز کوهین افتد بهر شمشیر بخویر از اعداست بجده بهم زد و در جنگ بر و سپاه سلطان سپه یار بون و بکا به جید رخ و نیزه روان ز غار غدار است گیسو گیر ستمگر و کینه از زبان لاله لاله</p>	<p>مکمل کن خنجر خود کال کین کشای بگرای بدشت زر نگاه رسیدن یعنی رسیدن مرا بار قحطی خویش از کین کاه بخلا و می شنای عرصه صفا ختن تیغ و سان کافرتی بل اعدا از نیام بر جمی آختن و سوه ای کفر سوای تا طلیق ستر از نصار اشراف را نشانه سان سندان شکاف خار اکدار ختن جسم بیرو حش را از قاشقین سترای بر خاک و خون جانساری بخت و خوار علی مدد</p>	<p>بر اعدای من حمله کرد تاخت بران شست شد به خون کوه پیکانده ۱۲ طغی بود شان پیشه در نگاه بجزای بر کش حیرت فسرده در غرضه شد از چه سوس کشدار آید بکشته شد آن حسن و اگر گزینش شد اتفاقا کین پر اگندگی نخل انبوه شان</p>	<p>در سلاسل کین کین و با چون بگنجی که رسید آران قلعه کوه برین شبت نظر گرفته بر عرصه زر نگاه در سبزه کفر و می ستر ز غیبت بدیدار کاری چنان بیار غازی سینه ناگیر سکنار با جمع همسان بخت سحر خون خنجر آید</p>
<p>نبار به جید در ک از آسمان ندیدند بدشت همزم خویش و در و چنان لشکر لی مان بکند و نظرا و لی بر شرم لجامانده بودند پنهان شد سر اسر زجا بنه اهی تان و اید بخت ذل عیبت رجه جان این عامر جان</p>	<p>تعب کمانان بخسارم بر می یلان و شمشیر مان شده درین فکر و اندیشه از بیم جان سر اسیرگان از یکسب لای لای گری گزینش نام</p>	<p>بجز سوزن کین نصار اگر ده سینه ای و سینه کین چنانکه بکشد جان که ما و چنان کین بجز اگر انبار رخ و می بگفتن بهر شمشیر و اشک بر کرد و بعضی میان جان</p>	<p>بجز سوزن کین نصار اگر ده سینه ای و سینه کین چنانکه بکشد جان که ما و چنان کین بجز اگر انبار رخ و می بگفتن بهر شمشیر و اشک بر کرد و بعضی میان جان</p>

بهر سوی با لشکر هر کاب	بچون در تنهاد واد آب	بکف تیغ خون بر ترش نکند	بقصد از این
هنگام که در فلک ترسافتون	صلیبی پادشاهیست شکون	بزر میبوی جان حاکمین	ستاد و پسر از ترساکون
بنا نه پوشش زیبا لبر	بنوش خشنه با جی نشد	ز غل مشش تا بکوشش این	ز فله کو خلدش میزدن
گرویی ز گردان هم کیش او	بفرانجامش پس پیش او	زده طلقه لیکن از آن شکل کار	چو قصور دیوانه در پیش او
زانمازه استادش در سپاه	طیپاش بر فوق بکشت پناه	یل حامری بی شک میگان	بغیر که آن بر رویان
چنان سوز برین عالم کرده	در ابر غلاش سپید جبا	یل دوزی و شش بر گهر	شش از ز شش و اس
زمرکز بر آورد در هر ابدار	نه رقی که بل از قی ملیدار	سناش خورشید نمونجی	شست از زور سیه گریخت
و یا آلی از وطن افغان چکان	و یا افغانش از دم نشان	چنان نیره در دست بگری	بر کینش آن آتش باوخی
برین کینه الهی او	بشد آماج روح یل نا بگو	بقفل چنان کاتری در حال	سودا اودی و خورشید
به وطن سناش بر روی	زین را بخون دیش کرد	خود در چنان زخم بی پناه	خود را بپشت خود در خون
من بی رویا کشته میباش	بنا کینه زو بر کف کاه بود	عسکرش پیروی از کاه	بنا کینه از کاه
سپاه وی آن کشته از دم	بکشتش زین دیده کف نام	نه قابل نی بود او کف نام	کاه بر کاه کاه
دم تیغ پاشت با کنگار	بهر انصاف از شفت با کنگار	لوا ی ظفر نان کف نام	کف نام کف نام
بخشیدن دست بکا حکم	چنان کشت خورشید مار و تک	بنا کینه نیراه دره در فرار	بنا کینه نیراه دره در فرار
وزان سودا لیران غیر و تک	ظفر دید بر خشم بی نام و تک	بکله دی فوج خورده	بکله دی فوج خورده
بکشتن چندان از آن قوم	آوارگان و اودی فرار و سر اسیمگان	کوه در کوه کوه در کوه	کوه در کوه کوه در کوه
ارشد او بن دوش و کس	دشت او بار را طعن و تیغاره جریس	کوه در کوه کوه در کوه	کوه در کوه کوه در کوه

برین دین فسخ و است
و عهد صدق او
بهر سببی که در میان
صدیق و یاران
ملاقاتی و لشکر و ان پیش
و انچه که در میان
آنچه و جنگ و روستا
مقتل و روستا
از آن پس که کفار بر حیر
بقتل رسیدند
چو در جوی سرگردین
چو از جوی سرگردین
چو از جوی سرگردین
چو از جوی سرگردین
چو از جوی سرگردین
چو از جوی سرگردین
چو از جوی سرگردین
چو از جوی سرگردین

ناطلیق مسئول با دیگر بفرم زرم غازیان
شدن و شب تیره را مانع خویری و لشکر
لشکر و برگزیدن آن کافر رئیس قدر و قدر
بن و انکه نامی از نصاری عیالی است
بسفارت نزد و ساسی عرب فرستاده
و محرک سلسله و شتی شدن و شتی شدن
ملاقات و و ستان با یکی از قتلها می
و و صد کشتن و و از و و و
بجفت بودند آن محضر حیر
ز کوه از فزون بدکم از کوه
برادریان ناطلیق و معین
هر میت گرین یا رشت گین
ز شمشیر فروخت خون جگر
گر زید و خود باز آورد کاه
چنین از دحامی چو شد سوه
فدوست بر شخص ناخ
بسیار از شرم دار غم
صد و است کس هم غازیان
بلعن سنان کی نام
بنا کام از جنگ غازیان
ز قتل برادر باورد کاه
بهر خیمه غم غمناک مرو
خروشید بفرج و و و و و
ز جان دوستی و دشمنی
گر فرم کرین عیبه و در گین
باین عیاشیم و بی شرم و
همه یکطرف و درین بن

چنین انداز صدق و کف
سو می پیام فرم بقصد جدا
یکم بایزید و و و و و
رسیدند از آن بهر سبب
و و و و و و و و و
زمین شد و و و و و و و
از شست و و و و و و و
شهادت و و و و و و و
و و و و و و و و و
از آن شد آن قوم عید و
که و و و و و و و و و
از آن جازه چاک و و و
همی گفت و و و و و و و
چو است و و و و و و و
را ند از جانها و و و و و
چو ساند و و و و و و و
آتش و و و و و و و

مرا آن برادر سجای پدر	دلش خوشتر از مرغ تازی خوشتر	من زون با اینهمه دستاورد	چنان خجسته خجسته خجسته
اگر خوشتر از اربابری من	نه است یکبار خصم من	بیهنا من بادل پرغش	بکین برادر حرف
اگر شسته کشتن درین کار	راگشت جانم ازین عجا	بجفت این بیابان نبرد	چایوه شد ازین بیابان
گشاده زین غاشیه برین	بگشاده خوشتر برشت کین	ز غریب دران غم باورین	درگشاده عنان تاب ساورین
ببشد همان روز اگر برهش	فتادی بهم و شام و عرب	تبار کی شام هر دو سپاه	مگر خوشتر زهم روزخواه
موند بر پامقاعی سلم	دران بین با من بکین	که فردا بود بر هر چه از کفیم غیب	بظاہر شدن بر کشتن
شب تیره از جنگین سخن	بر آسود و خیمه و دامن	خجسته و غل گریختن نام	دویم کشتن از دهن
گذشته دو ساعت از تیره لیل	شب باز ازین عازین کین	ز تو حسی غراب تر است	طلعت ازین غریب جفا و بار
قدحش لب و اندام باب	بجفا باو کای فصاحت	بشیم رخسارین تیره شب	رخ آور سوی خیمه گاه عرب
بابای عمام خود مسلم	به من کز خنجر آید در اندک	بفرستد ی ازین سخن	ز لطف باورین سخن
که با او می بیوساط مرا	و دردی هر گونه چون چرا	به من کزین بیعت شود شر	چه خواهد از شاه تر بار
همانم پیش قدح دیگر	قدح فرست بر کوبه بار گیر	سوی خیمه گاه عرب کرده	شبه بر دشت شد
رسیده بنزدیک آن سخن	خروشید کای لشکر فتح	ز جویس اسب در میان	رسویم بود کای تازی
چون نظران ما بر شما مهربان	بصاحت دگر کی کین	مرا با شما یافته هم لب	عرب را فرستاد و جوی
نزد عقی از عرابی هجوم	طلب شد سالار افواج و دم	که باو می تانی شده هم سخن	سخن را از این سخن و دامن
بنی آوس ز انصارین	شنیده خوش قدح غبی	بسوی یاد برید و دان	نمودند ازین سخن گیاره
بسیار جهان دعو	بزدیر کرد امن	یزیدین بران دم چون پانجم	برو بگشت کای دهن

در کتب معتبره ازین سخن و دامن

<p>مردن شب ترا سوی هم میزن ولی نه تنها درین راه لیل چو در کماله گرم خنک است و ظاهرش بر طبعش میماند</p> <p>تخت تیر و درم پشت مقام سیکاهه با بخت هرگاه است که خواجی شنیدن از این عالم یکدست قدح درون</p> <p>سحرگاه کان نیربانان در دل قانری آفتاب باینست از بای تو خسید بر این گلشن</p> <p>قادرش برین جری تعین بهره ای که لشکر تیره بود چو درگاه جبرئیل کشیده عناگیر حیل مستحق</p> <p>بر جهان شهر اخلاص چو درگاه جبرئیل کشیده عناگیر حیل مستحق بر جهان شهر اخلاص</p>	<p>سناست پیغمبر تنها شدن بان سخن کردیت وی سل ز دست زده من احتیاط شاد بیان فیتان من</p> <p>چو خشنده شدند بگام بر اعدای حله بر بند حبس بخون که ام تیغ شد لعل فام سارخی پیش آمدن زمین</p> <p>تنها متوجه شدن سر لشکر سلام همراه قداح بن وائله بر می خیام بوالفضل از سپاده شدن و باده صاحب شوره و دل بارگاه ملوکانه</p> <p>خشن و بی تکلف ازین مع مسکینه خویش سائل ایشان نمودار گردید از دور راه تکلف نشدش در پیاده شدن</p> <p>مراعات آداب را ملاک که درگاه جبرئیل کشیده ز غر سوار می پشت جواد ز غر سوار می پشت جواد</p>	<p>هم امروز سالار سادق حق خدایم که بر جان تو بگفتا که از سر بر بگال ازین خیمه که تبار می سپا</p> <p>تو بالشکر خود بر آهنگ جنگ مراسم بوی صدا می کریم بگفت این بر خوست از پیش از سینه اش طبع همان نواز</p> <p>همراه قداح بن وائله بوالفضل از سپاده شدن صاحب شوره و دل بارگاه خشن و بی تکلف ازین مع</p> <p>مراعات آداب را ملاک که درگاه جبرئیل کشیده ز غر سوار می پشت جواد ز غر سوار می پشت جواد</p>	<p>بر محسن مگر دوستی تا طلیق نیم این از غدر غدار خو بجز خوانده ام حافظان نه دوست چندان قریب</p> <p>صف آرای باش ناموس نه خلوا نشای سخن سوی خیمه خوشتن کرد و بخت و شرف شب نصیط از</p> <p>مستور نمود از سکه تا سکه بر این حدیث روی شتاب نهان کردتن را ساز نبرد بر آن کوه بر شد چو غر از ملک</p> <p>بلد بود تا لشکر و بیان سواره گذشته به پشت ستور فرجست و خورشید از بار گیر ز آداب دوست رفتن سوار</p> <p>بذل پیاده شدن تن داد ز غر سوار می پشت جواد ز غر سوار می پشت جواد ز غر سوار می پشت جواد</p>
---	---	---	---

بگفتش چه لازم کریز ^{چو} ^{از} ^{سور}
عنان بر کف خوشتر
از چمن همان که بخوت نهاد
که بر در گش بر چه خاری
و گریز من باین خیمه گاه
بهر خطه صد گوتش ناز کن
و گریز بگو که بمن جاگاه
بها بخاورانده ^{و خوشتر}
بگفت که هرگز نه خوم ^{در}
بدوازه بار که پادرون
سجراجی خواهد نشست ^{ستور}
از اینجا که هم عاتش برآه
فرس ز گردن کشید بجام
بر روی من پیش آن غرور
نه خور بودت در آن ^{سجراجی}
فراموشی از اسوی ^{استاد}
عنان گاه در دست ^{بیا}

پیاده شوم از کجا و ^{سور}
بخواهم در آن خیمه ^{خل} ^{نشد}
زمن گر بچید رنجیده ^{با}
فرج غیوم گوارا ^{کند}
زوی بحر خون ^ج ^{تا} ^{واج}
ز نجد از و گره ^ر ^{بجاذش}
بناهم عنان ^ی ^{غازی} ^{پای}
اسوی فرسوده ^ش ^{را} ^{هست}
پیشیم نایش ^{در} ^{چمن} ^{خج}
بسیار ^{پره} ^{بی} ^{خج}
پیاده شود ^{شور} ^{ار} ^{غیور}
بیاورد تا بر در ^{بار} ^{گاه}
گشایش ^{خج} ^و ^ن ^{بام}
فرج ^{نیش} ^{شد} ^ل ^{عجب}
زبون دید در کثرت ^{کینه} ^{من}
دل جان بیا و ^{خدا} ^و ^{تند}
بست ^{سین} ^{مضمت} ^{استور}

مردم چو جابر در ^{بار} ^{گاه}
بست ^{نکته} ^{بدرست} ^{خوم}
نه فرج ^{نیش} ^{بر} ^{ملاقات} ^{او}
زاکله ^ج ^{محب} ^و ^{تیره} ^{شب}
تسیرا که ^{کس} ^ل ^{از} ^{نیشیا}
کریها که ^{گفتم} ^{قبو} ^{شش} ^{فنا}
هم اکنون ^{من} ^{پیکار} ^و ^{جنگ}
از و هر چه ^{بشد} ^{یکم} ^و ^{پیش}
که از هر چه ^{گفت} ^{آن} ^{عربی} ^{تبا}
نشینت ^{ناف} ^و ^{حجاب} ^{یار}
شد از پیش ^{سالار} ^{بار} ^و ^{کر}
بدرواز ^{خیمه} ^{از} ^{زین} ^{بور}
گذر که ^{وا} ^{جن} ^{آن} ^{بار} ^{گاه}
نه و ^{همیش} ^{دل} ^{که} ^و ^{می} ^{امیر}
نه بر شوکت ^و ^{شان} ^{ساکر}
زمانی ^ز ^{بهر} ^{گفت} ^{لب} ^{محمود}
بر آن ^{کار} ^و ^{باش} ^{نصرا}

بیزیدم ^{سایه} ^{مخاک} ^{را}
نخواهم ^{بدر} ^{نشر} ^{تیر} ^{مردم}
رسیدم ^{دل} ^{جان} ^{پیر}
نوست ^و ^م ^ج ^{طلب}
طلبدار ^{از} ^{شمار} ^و ^{وفای}
مرا ^ج ^{نشد} ^{کشتا}
زمین ^{را} ^{نخواست} ^{آن} ^{که} ^{نعم}
فرخواست ^{از} ^{پیش} ^{سپید} ^و ^{خوار}
کلاه ^{من} ^{نه} ^{جبر} ^{صد} ^و ^ن ^{شمار}
نشاد ^{است} ^{سایه} ^{سایه}
باین ^{مژه} ^و ^{موسی} ^ل ^{شمار}
پیاده ^{شد} ^{آن} ^{نومادر}
باین ^{کل} ^{شد} ^{سایه}
شبی ^{تیک} ^{کار} ^و ^{روی} ^{پیر}
نخواست ^{با} ^{جان} ^{حیرت}
سوی ^{نیش} ^و ^{بگو} ^{گوش}
تاشا ^{نجان} ^{ان} ^{حیرت} ^{از} ^{مردم}

بیه فطر که نخستین کلام	چهار سالش زبان جنین آو کام	باخر لبس جنین حرفی بخت	لبسش نگه کرد و جبین گفت
که نازی نازاک بکار حب	سوال جبرین ربعه جواب ربعه جبرین را		بر اندیشه دارم دل درو
چراغی پیشه بخت	شو غنیای می را حریف	که بخود ز خود بر غلط فکال	ز سورتش مبالغ دل انگیزان
چرا حال نمی فرمیش زیاد	بآینده مال دولت مراد	بعد و حمصی بر انبوه دم	باز دلالانی سام دم
ز از نهاده قدم از گیم	شناسد خود را بقصر غنیم	لموید که شاه تر شتر	چه خواهید در دل ازین شود
چهار عجب را درین داور	سجیز از نصارت خود گری	بر آمد اگر کام ما از شا	در گرا با شایست چون چرا
چون شد بهم شام و روم و عجب	بلسو خود دینار شور و شغیت	تو لاس اول بدین بخت	تجاری کنش زشت گفت
و هم گریزین خود با نازک	بهر سال جزیره فرسادت	سومین و شش گرا با بخت	با خون خود را میا بخت
شازاد و اراجک و نیز	سوال جبرین ملعون از ربعه در باب سبقت		بود قبه بر قفه تیغ نیز
چهار ازین حرفه گذر	کاوش بقرب جوار و جواب ربعه جبرین را		مشو پیش تیغ بلا ما سپر
چهار جبرین جواب	سجیسی پیش از ششم و باب	سختین گو آنکه نازی حسم	چرا بھر تخیر کاک عجم
چهار کزین از کافه خسته	نشد با جوسی حشر کینه کیش	چشم تعمرن بر روز و شبان	مذین کولک بیا کخان
باینکه میایان قدیم	لر چپ بستند میا ک و بیم	شماره مار که از ویر باز	بیم برود و دوستی بدباز
چهار کزین کس طس و غا	نخندید از ساز هر پرده را	بختا عوب را برین کلو با	در جبریت با ت میان آشکار
چهار کزین تاجوسی کرد	سبقت بعد است و سوار کرد	وز قلم تا به شش دیار	توان گشت که ز قوب چرا
چهار کزین دل بر در	بخت و سوسی چراختن	دو بیم آنکه در نامه کز ال	رسا اند در رساله نهان
چهار کزین کافه بخت	بیکار کفار بسته میان	بر این کز اقامت بخت	بود بهشت و رسالت

<p>بمجلس سماع شود و بشنیدن سعد بن ابی بکر و ابی سنان سفیدان را علم هر علم بکیش شیشه درج و سکه</p>	<p>ان کشیش احوال نبوت اشمال خا برسلت پناه صلح را و بعد از ان بقیش و یک سایل ارکان اسلام دوید و بر سوا لی را از طنب میباک و لیر جوابی سکت شافی شنیدن</p>	<p>لما بان عرب سستی سخن جانا و در ان روز گریخت کشیش بزرگ کشیدند بشر سستی نقابست پناه</p>
<p>و در ان وقت بر سوک شکر بدو گفت حاجی بودی از کجاست سخن بر ادبی از وقت افروخت</p>	<p>تغین گشت سپاه فوج چاه بهم وطن شام غریب روزه افروخت اندک بار رخ آورده سوی دلیر عرب</p>	<p>بنوان بر قل شده رویان سایه یزدان لشکر پناه بچین من این خوشتر بکشتین خبر ده که از کجاست</p>
<p>و چنین گشت ام الی اکست رسولی بکیشی نمود و شکار کرد</p>	<p>سوال سفیدی کشیش از ربیعین عام و در مذکور معراج حضرت سید عالم صلح</p>	<p>که از زبان دیو ربالی و لیر قریشی نسب کشیدگی وطن بود آنگاه در کشتی سید عالم برجست این راه دور دورا</p>
<p>گوای بر آن محضر سرور فلک تازی آید شهبان فخر بود گرش ان بجز خندان</p>	<p>از خوشنیت شمی را بچین ای از علایق بفرش ترندم علم فوق اوج سما یکیشی سحرنا شده شفا</p>	<p>ربیع از دسامع این شبید نشدن چنین قصه پر در کار زبیت الحرم کابا قصی در جوابی چنین که رسیده شفت</p>
<p>یکی از نبوت بکیشی نه مقصود جز ذکر این نبوت بما هیچ بکیشی در حق</p>	<p>دل عبود و ارشاد حق بقوان خبر سید به شکار شیمی بر دوز قصی ر اوج سما دگر بار شاه ملاک سما</p>	<p>ربیع از دسامع این شبید نشدن چنین قصه پر در کار زبیت الحرم کابا قصی در جوابی چنین که رسیده شفت</p>
<p>دگر باره سالی در آن بکشت بکیشی در سلف نهاده ام</p>	<p>سوال کشیش از نماز چکانه و جواب از آیه کریمه ان الصلوة کانة</p>	<p>ربیع از دسامع این شبید نشدن چنین قصه پر در کار زبیت الحرم کابا قصی در جوابی چنین که رسیده شفت</p>

مختصین با قوم باور جزو	طایفه مقتول در غوغا و گداز	ازین روختن ابرم سوختن	عرب با بسیمیر شد لقیام
بگفتند تا لایم از اسبان	کتابی شد نازل از آسمان	بگفتابی چون بر سر کار	زاد بخیل منزل فزود بکار
باین نازل کتابی بین	طلب صلح کردن جز جیس از رسیع	تطبیق قبول	خویشاں چو انکی از ملامین
بگفتا چه بشکوه بدست	کرون بقدر جنس عوض صلح طرفین	از جنگ است	و بدست وی صلی دوشکی ملو
هر یک قرار عرابی سپاه	کشیدن سکرین و جواب دادن		بدل بر جان صلح ز انعام
همه در حق خود شکوه	رسیع او را و باز جواب	جرم بیست را	ز دیار از مدد و در شمار
زیر خلافت پناه رسول	بر اموی ز دیار ارم بجا	و گرد و شن خنجر کیم ویز	خیانت و خشم با پاک کشت
بشتر یکدیگر با این ما و شما	شوداشتی را مهند بنا	سوکده به جان و دایم حسن	نوشته شود مخفی برین
کترین بعد برگزینم و دم	توقض نورزد و عرابی هجوم	رسیع از دساع این سخن	مقابل چنین با هم انگند
که بچین بنیروی و جزو	و یازیر شمشیر گردن	چه مکن که ماین این هر دو	و بدست صلی میر از پیش
بگفت که بتدیل بپشت کشین	قضا را بگیردین کارین	بر این آباد اجدادشان	گزن حسان دین جنگاگان
مهریزین اخترش و کشتن و غنا	بعد اتون و سهل نزدیک	ز خبک با بر سر ترساکو	هم سالی سخن های میت بپناه
بنیض و چون بایه بکار	عزیزت کو شنده نام و	پیر و درین لشکر مگر	بهر جنگ و درین بسکری
ببرغض بالان باز و	زبردست سرخیه بپیکو	سوار و پیاده دم وطن و حرم	بخون گل کن و وطن و حرم
باین سبک با این کین	طلبه دشمن جرم بیست شقاوت	طایفه سفید	نه سوار ارم باولی جنگ
بگفت این را از بر و چوین	کشتن را از کین و لیش	و بار رسیع من نام حرم	سوی جنگ و کشتن
بر کشتن سفید با هم	در اندام فتنه و در وطن	معلو تا خود تحقیق	بپناه زنده برادین از کین

که هم چو می هم برین آتش	بود هر که درین آن پاک و ش	سه سال و پنج که روز شنب	صد شست و هفت روز و پنج
بختیابی روز و شنب بچکار	بافزمن شد بندگان	بقرآن بباکیدا امری چنین	کلام است حق را بزرگ گشتن
ز قهرش برفت بران سجات	بود برین زان افسلوه	هر روز و پنج تا چه سال و پناه	ماز نیست موعوف و مفرغ
بختیابی در میان علم و شکر	سوال کشش از فرصت زکوة و جواب	ربیع از قرآن مجید بان کاف	چنین گاهی فایده کم و بیش
که بر آتش سجده و ناگزیر	رسد ز اغنیاء بقرآن لیل	بگفتا به فرس زکوة از آله	چنین است که نمی نمایند
زکوة کی گویان از وی مال	اگر استطاعت بود و اکام	اگر با سطنی گفت گاه و خط	که از ملاذات ان صبا نصیب
که بر او بر آتش هر کدام	سوال کشش از ربیع و فرصت حج و جواب	از ربیع درین باب از آیه فرقای	عنی ساز از ان قصد حجی کثیر
بطلان بر او مال شان قد گیر	تو در فرس حجبی طواف آشنا	بگفتا به فرس حج حرم	ز و ش چنین گشته ام بهره
تخت اندازان ناری چون و	سوال کشش از ربیع و فرصت حج و جواب	بفرصت روز و شنب	بدینگونه شد حکم بی بیش کم
که بجای و عید خود کعبه را	بگفتا خبر ده ز فرس صیا	بگفتا به فرس صیا	بهر سال و ماه و فصل
بگفتا خبر ده ز فرس صیا	بگفتا به فرس صیا	بگفتا به فرس صیا	ز قرآن بزرگ آنی بگفت
بگفتا به فرس صیا	بگفتا به فرس صیا	بگفتا به فرس صیا	چنین خوانده ام که سبک
بگفتا به فرس صیا	بگفتا به فرس صیا	بگفتا به فرس صیا	بروز خزان و آن و در
بگفتا به فرس صیا	بگفتا به فرس صیا	بگفتا به فرس صیا	بنامه سال یک چهار و
بگفتا به فرس صیا	بگفتا به فرس صیا	بگفتا به فرس صیا	بدینگونه ما را فرموده
بگفتا به فرس صیا	بگفتا به فرس صیا	بگفتا به فرس صیا	که می خورم که می خورم

بخت چنین خان ام در کتاب
 با رخسار صبح چشام
 بختابی هم بقرآن خون
 بشما نیرای قوم مومن بنام
 اولی بر تعجب سرخسین
 و نیزم زخا کربا با بارگاه
 که ویر و رسالار ترسافوت
 بر خیم نشان بین بیدوان
 بخون برورت می در بر
 بنده و تنهادرین سخن
 به تنگانی آن شد خشمی نگر
 از حاجت چو تی خیم گون کرد
 نشد کار قتل برادر جوان
 رخ چرخ خشمش از زخم کوب
 بخت برادران قاتل
 جو بر تی در خنده بر چرخ
 قتل سید جان لکبان

سوال کشیش و فریفت در و در حضرت
 رسالت پنا و علی اسد علیه اله و صبحا به و هم
 برین امر حق شد با سخون
 فرستید روی در و در سلام
 ستایش کنان شد برین پال لیر
 از نهها سقلا که آن سخن
 بار او قتل معصوم شدن چرخ غدار
 مقتولی آن کا فر کار دست همان غازی
 توشع او هم بر بدن مجسم میان اقبل
 جریس معین و مشغولان نوحه گری گفتم
 و گری قاتل یزدغن قاتل چالاک دست
 از آن محفل و مجمع بخت لایرون چرخ و نفوذ
 جو و رسید به اتفاق غازیان یک
 شمشیر انتقام در آن انبوه بی سران
 گوی افکاری که زبانی نمود
 ز جانوت جستن آن کینه
 رسیدن دم تیغ بر کرد
 بر دم هم جسم روحیان
 از ننگماد و در فراسنگ
 بنورش زود و خشمش با
 یک ضرب بشیر گشتی نش
 اقبال پر دای گری گرفت

که بر است آن رسالت جفا
 بود و فرس بری در و در سلام
 فرستید بختی بود و هم
 کشیش از سوالات خود سر
 مقرب شد به حقیقت بر سخن
 بی گفت در گوش لشکر پنا
 زامی برادر را اسلیق
 نیش گشت و چاک در خون
 از من را سرشته است مود
 ز کشیش ترسم سخن
 دلیری پیش رخ چرخ نگر
 ز سر تا پا آتش افروخت
 شدن ز خیم نایول خیم کا
 کلا خیمش ز دیوانه
 ریجه ز حاجت تیغ از
 بود و شمشا گاه با گشت
 بر آن کشته و لهما بگفت

باطله بر سینه با چون چمن
 شفق جوش تغیرش خوشین
 تو کشتی ستوروی بجه زاد
 از آن قبیح سردار قبیله
 وزین سویرید و مجاهد سپاه
 یقین گشتن یگان از
 یکبار گردان نازی نسب
 در آن حلازان لشکری لهر
 بر رخ جان حمله جان شکر
 بر آنفرصه دیگر غرضان باب
 در آن دم که آن هر دو خیزش
 یکجا که از سوی آن درگاه
 سپهر و آرد پرده آن عبار
 نیز در قشعی جان قطره
 گر آن شریل جنگ آری
 ز شیرب همان خطه با شری
 در آن عرصه از دور و در آن دور

ستاند سویه کن و موسی کن
 ز جاجسته و بر تگاور نشست
 ز دمی آن تنه شعله از تنه باد
 گرد و میش چون گرد و پشته
 که بودند صف کشن باوردگاه
 رسیده گزندی بآن ناخو
 مسلمان شعاران غازی غلب
 یکشتمند جمعی بنمشیر و غیر
 کشیدند از تن بر و سپهر

در آن فرست آن قاتل خنجر
 میدان گرفته از آن خنجر
 یکتند بهمیز از آن خنجرگاه
 خروش بگیر بگیرش ز پی
 چو در شکر روم آن بانگ غوغا
 بکین خواهی یار خیر الورا
 بر اعدای دین حمله گوییم
 نهادار اسپه گرد بی سپهر
 ز تیغ دو لشکر کر و خنجر

در عین آن هنگامه شریل حسین
 کاتب رسول الله صلی الله علیه
 و سلم را با لشکر تازه زور و اردان
 موکد شدن و با اتفاق کل غازیان
 بر لشکری سردار کفار حمله نمودن و تار
 و مار کرده بقدر حدیثشان بر سپهر یغما و غارت
 ربودن و غنایم مغرورته را مصیوب شداد
 بن اوریج با حلا شت با شرف و طم و شاد

پیوه چنان گرد و فیر و خنجر
 بهمیز بر کرد و توسن ز جی
 میدان زمین بخت بر افرا
 رسید و کس ناسید و بی
 شنیدند و دیدند از راه
 بخود خوانده خنجر خنجر
 دویدند بآن و تیر و تیغ
 هر دل سرا بگیشت آ
 زمین شد بر اجسام میرج
 نبارید باران ز جرم سحای
 بهم بودند کوشش خشم و طر
 عباری بر آمد گرد و سپهر
 همایون در قشعی فوکار و جاک
 نبر و از ما لشکری فتح و قند
 دین جاکت برسانت سراسر
 بکینه کشید اینوف تا سراسر
 بهم دیدن گرد و شورش و جاک

بایستی سلم سپید نهید هر جا بر ما وادی محمد	بر نکینت با شکر کعب ز خون گدازند و شربت	نهار اسپه را بخور خیز چو گرز و چنانچه تیر چرخ	بر آفتاب نهید گران حکم کرد بر جان سپید ریح
صدا را غنیمت خستین فوج بگام و بنا کام از حریف و	بکفیت غر شاد و آواز بخشیدشان بجهت نام و	حریفی بآن شکر تازه زود سر اسپه پرلو روی در گیر	نیشان آملی ز شمشیر تیز فزون بود از روز بر نهاده
هر سمت نین روی در دوز بسیار از کشته زانجام	احل شد با جان کاروان هر سو قتل و کشتن گشته عام	ز بس لاش خون نهار گداز از آن لشکر در عدد زود	پیر سوزین بود و ریاد کوه نیامدی بجان ز سپهر
دلیرا و دشمن کشتن و صف کشن نه نقد و جنس آنچه بود از غنیم	بر آنگه و از هم عدد و عین غنیمت گرفتند سادیم	بر اموال مغلوب قوی چنان خوایم کن مال میز از ح	بسیار قتل و کشتن آملی چنین دادند روی انوار
یکتا بر سر از این گداز برست و دیا فتنی از گداز	ند و زنده و دیدار حریف از فرستند نزد خلافت شکوه	بغیر از سلاح و سلب هر چه است که هر مومنی در عرابی و	کشته قهر گران است چیدار آن مال پیش از
شوق جهاد و غنیمت بر شداد او کس و با ش	کشتن بر فقیر و فقیری سپردن چیز که بد خود است	ز بهمت بلندی را چنان ز لشکر همراه پادشاه	رضا داد آن محج غازیان روان ساختند بپیر و
و شداد او آن کیان روی گران شهر برود	بسیار شد آن سفر قطع کرد در آن لحظه بودند در گشت	پس از چند که با چنان گداز بیدار شداد و مال گنج	بشیر رسیدن آن ممال زیر دل برداشته بود و فرج
روحش فرج شود و کسیر ز آن شور و غوغا یکنوا	برون تا از کینه آسمان ز جاندر آمد فلات مکان	تحمید یزدان بود و سحر ژروی تعجب مسلم ش	زبانها ز کلام معلول بیش بر زبان الطیر الخیر
رو و فیر آن کار و با میش ز فتنی چنان نامدار	دویدند سولش بپروای و شداد می بر از غم شمشیر		

<p> سوی منزه مصطفی که بود مسجد و آن گشت شیخ و شایه در او دیده و کعبت از هر چه دید شیراگران بآین گنج و دایه نیفاد بر عجم مالے گاه شکفتی گل صدف غنچه شکفت نور دیده بنور صید غم طوط ای کبریا رب سبب الوفا یکی نامه نبوت با آب زنگ بر تو ام شامی و یوحی سب پس لغت سر فرست بختیار قریشی ز او ان کی طرب باید اعیانیت مصطفی بر اینک تنبیه بر سبب سبب زوان ختم لشکر می حکام طغر دار حق بر نصار ملوک سکته ندان مشرق و یمن </p>	<p> هر از گز دره جان پر آرزو از این پس بدی خلافت جبار روستخ جهان جنگ زرم شد رسیدند و عین این قتل قمار عرب را که در عسکر خود بچکار تا شای صنع و دم و وزنگ نبوه صد سی کی که کشتار ساده نوشتن حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه بشکای اخبار آن ششم که مقرر صحن اسلام بود و در بلاد شام و مصر و حوض ال اسلام و غازیان فتحکام مقتبس از آیات و آلهی و مستند حکام فرغانی و صحوب عبد اسد بن خذافه سهمی بر و ساسی فی وطن و خندا و قریش بن خنمستان و ابواب عبوت بر جاد و یومی جهانشان کشاد فلان فلان بران سخن که نیست آنچه گفته است در زندگیا ز جمعی که در صف گیر و کار </p>	<p> در این بودی شده و نامور شد بشکر تحت تو کعبت نه شرف بقین نیست امیر نورس خبر دار هر چه سار حکم طیفه در آن سخن بدیدم آن خیر ما هر که بود بر آن شش جید و آن عطفا هماندم میر خلافت سزا سوی اهل که کرد و دیگر چهار نویدی شیخ عرب در آن بار از بعد چو خدا بسیوی بسان بران سخن ز بعد سلامی بر اهل و لا ازین سن چندی بعون ال ز غازی ایران تسخیر شام گریدم و دوسر دار فیروز فن ز جنگ ز کار و دوسر </p>
---	--	--

نقد و نقد اعلام دین بر کند کنون نقد و جنس این روزم پیرانین بر که این نامه را که ایند بقرآن کلام مجید بالمال و النفس برادر و ملک تجسس ای انجمن هر آنکس بود دین حق انفر نفس خود و مال خود بخت نه تنها از دگر از عالمین مطیع خداوند خود هر کس از انصار دین هم با یارین چو آن با قوتش از خانه زیر تر و گفته بستانم به حوت رفعت پیرانین سروا دی از دیار وطن بجای تیرت را یکی	صلیب را کنون سار بنزوم فرستاد غلزی بجوم بخواند خسار بامر خدا باین امران کرد تا کیه بشاید ز او طان برد ما بجی نشانزل است این سخن خداش ز نفرت بود ناگزیر بزرود دین کار بگوین غنی شد فدای زمان برون کلید و جفت آر دست نمود است آماده علیه برین پیر نمی زیب سر نامه سوی مالی بلحا خرام بخوان نامه ام از سخن تقاضای شونیر و نون حالی	مجا بد سپه راز مال غنیم ببالای هم بر چه پیش از خست بخود فرس داند بجز و جواد در آنجا که فرموده است انور اگر چه پیر مردی از مومنین ز دیگر گشتن بوی بی به خدمش که گشتا و دنی خداست مستغنی از مال او بر آید این نامه خوانندگان که ایند پیشیت چنان جانفزا شمارا سوی رشت کشم دلیل بعید الله بن خدا فیه سپر به محو انشینان و شهرت چو خواندی کتابم بر ایل سخن آنچه قاصد شنید از پیر دو اندیش به بلحا نسی غمی	چگونه غنیمت چه ملوک کرم شد بین بشیم بر دی و کرم کر بستن و نفرت دین مراد خفا فاعلا جواد آرزو خدا را روان است حکمی چنین احقید و ادلی بگردن بنی دین خدا نبودش نامری بکمال است بر تائید حال او با و عیان فرمان شتابندگان مجا بد سپه را شمره سزا در حبس الله و نم الویل و رافا صد بزرگ بر شمر هر محفل ساز ز بجه قدیم که حبش ان بند بران بدو گوش دل که بر شعلی دو اندیش به بلحا نسی غمی
--	--	---	--

استعلامه انت است به قولت فاروقی سر و ساز گری اینک نامه شاهنازدوس که در همه کتابچه از انبیا ابی
عجلین علی الواقدی محمد بن محمد الله که بسبب اعتبار و حسن این نامطوحت فاعلا و است مقامت هر فرد از تحصیل و هر فرد از کار و دران مطبع
و فی سبب اعتقاد به جانب طبعش است و بر کمال است از اول نامه علیه اول و ثانی و ثانی و اول که مقدمه الهیه و فی طبع در اندیشه و در بیان
عروف بان و در کمال



بناز که بوزن این شهر	نیم دل صمیم برین عزم بود	آشودست از هم گام ننگ	آشودست از هم گام ننگ
به تیرب مقابل شده کمر	در شکر کفر با سلمان گرو	کرین پیش در وقت خرمیا	کرین پیش در وقت خرمیا
ظفر نوچه بر کمر اسلام	بند زینین واحد با حبا	بر اعدایین حیره است	بر اعدایین حیره است
سپاه حق را بنوستان این	صفت پیکار سیدین	ظفر بر عهد و رسم برین است	ظفر بر عهد و رسم برین است
بدل باه تخت و افروز	و کمر و غماض من گوی	بر آور و بار از غار حشر	بر آور و بار از غار حشر
رفا بز و تو انصاف	مهاجر گروست همه مارین	ترا و امیری قوی	ترا و امیری قوی
لطیف نوری بساط	خدا را بران مجمع پاکه کنین	شناسا حق شان پیشه	شناسا حق شان پیشه
گوشتی بکند	واریده شایسته محمد	مکونی گو بو بکر بر حسن	مکونی گو بو بکر بر حسن
سکته هم فرود رشت	تیه اعدای بخت معاش	یاقینین سخن چین را	یاقینین سخن چین را
بیکاش یاران غایت	جامعت گمینه در چگاه	شناسی اوی نازت مروت	شناسی اوی نازت مروت
صدای او ان کرسی تا	بر انگس عجب جمع عزت	اقاست کسی در شیت و فراز	اقاست کسی در شیت و فراز
بود با تو اس لقت و سلطوت	بشدن هر انگس در خل خورش	ز به هاشمی بری مقددا	ز به هاشمی بری مقددا
به تنه خلعت	سپه سر حسین و اله جهاد	زار کائنات گردید غفلت	زار کائنات گردید غفلت
چو د خل	به چگاه و که حاکم است	بغفلت مباحثی و ستان	بغفلت مباحثی و ستان
بگید از زبیر کینه دست	باحتی بختا طلی از کینه	تقین کن خبر و ارم و پیمان	تقین کن خبر و ارم و پیمان
ز احوالی فرج بخت	النگار و اور سیاستگری	بیاری بجان هم نشین	بیاری بجان هم نشین
طعن و عقوبت حاجت	زیرین ل کینه نوزد	بمغز مهلت ز قومی	بمغز مهلت ز قومی
بش نیکو شستن و زده		بزار و دگر	بزار و دگر

ALOR

اساتذہ کرام

مولانا وقتی

Class No. 910.1 Acc. No. 15444
 Author ... Book No. ...

Acc. No. 122
Book No. 122

Book No. 1000

Author
Title

Title

borrower's
No.

Issue Date

Borrower's
No.

Issue Date

WED AT THE TIME



RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

